

F9V

Small rectangular label with illegible markings, possibly a library or archival stamp.

۱- دره فخره در کشف الابهاس صوفیه و صوفی و ذکر جلی و صوفی مولف  
 تالیف مجید الرشید بن نور الدین شوشتی مولف سال ۱۰۵۸ منقوله عن خط  
 صاحب الذریعه از ابن کلبه بن خیر است  
 ۲- رساله فی نفی عین صلوٰه الحجّه تالیف عبدالرحمن حاجی مداد مولف  
 الخراسانی شرح منه فی منتصف شعبان سنه ۱۰۵۸ منقوله عن خط  
 نذر عقیانک ملو مینق تالیف محمد صالح بن رضا قلی القاری در اصول عمده  
 فارسی

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۲۲ - ۲۶



ش. ۵۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه شمس الدین ادره فخره و غیره

مؤلف: \_\_\_\_\_

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۶۲۹۲۱

۳۲۰۳

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

کتاب فهرست شده  
۴۲۸۶

۱- دره فخره در کشف الابهاس صوفیه و صوفی و ذکر جلی و صوفی مولف  
 تالیف مجید الرشید بن نور الدین شوشتی مولف سال ۱۰۵۸ منقوله عن خط  
 صاحب الذریعه از ابن کلبه بن خیر است  
 ۲- رساله فی نفی عین صلوٰه الحجّه تالیف عبدالرحمن حاجی مداد مولف  
 الخراسانی شرح منه فی منتصف شعبان سنه ۱۰۵۸ منقوله عن خط  
 نذر عقیانک ملو مینق تالیف محمد صالح بن رضا قلی القاری در اصول عمده  
 فارسی

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۲۲ - ۲۶



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶

ش. ۵۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه شمس الدین ادره فخره و غیره

مؤلف: \_\_\_\_\_

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۶۲۹۲۱

۳۲۰۳

کتاب فهرست شده  
۴۲۸۶



بسم الله الرحمن الرحيم و به استعین الحمد لله رب العالمین  
 والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الایممه المعصومین المومنین المهدیین  
**اما بعد** این رساله ایست مختصر مفید نام نهاد شده مدتره فخره جلی  
 در کتب الشاشی اسم صوفیه و صوفی و ذکر جلی و حقی **مرتب مرتب فصل اول**  
**در بیان اسم صوفی و جماعت صوفیه** ای درستان اهل بیت ای که اسد بن ابید  
 که در زمان حضرت پیغمبر آخر الزمان تا زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 اسم تصوف و صوفی در میان امت رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده و این  
 سیمیه از حضرت عاتق اهل سنت و جماعت که بی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند  
 بوده همچنین که ملا حاجی باقر خانی در کتاب نفحات الانس از امام قشیری نقل  
 کرده که مسلمانان بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله تسبیح نمیکردند تا افاضل خود را  
 در عصر خود تسبیح علی بن ابی طالب تسبیح صحبت رسول زیرا که فضیلتی بالاتر صحبت رسول  
 نبوده پس افاضل خود را نام نهادند باسم صحابه و این ترا صحابه نامیدند و  
 چون اهل عصر تا فی بشرف صحبت صحابه رسیدند و ازین صفت بلند تر چیزی  
 نبود این ترا تا بعین نام نهادند یعنی آنان که بصفت صحابه رسیده اند و این  
 قیاس تبع تابعین بعد از آن میان مردم اختلاف افتاد و مراد است و مشرب  
 از جماعتی که در وقت لاجرم عقد صحبت از میان مردم بر طرف شد پس خواهی  
 آن طایفه را که عنایت ایشان با مردمین بیشتر بود زیاد و عباد نام نهادند  
 بعد از آن بدعت در میان مردم بسیار شد و هر طایفه بمرخصی بر طرف خود اند  
 و هر طایفه دعوی میکردند که زیاد و عباد در میان ایشان باقیست میشود و شایسته است  
 زیاد و عباد دعوی میکردند و بنا برین اسم زیاد دعوی یافت بعد از آن خواهی  
 اهل سنت که رعایت انفاست را با خدا لازم میبنددند و در دلهای خود را نگاه  
 میداشتند ازین که غفلت در آن دلهای با بد بصفت تصوف متفرق شدند  
 از سایر طوائف و اسم صوفیه برایشان افتاد و طلاق این اسم برایشان  
 پیش از آن بوده که از صحبت دولت سال تمام کرد تمام شد کلام قشیری **دو پیشه است**

تذکره الاولیاء

کتابخانه مجلس شورای ملی

انفاست جمع غرض  
بفتح فاء

کتابخانه  
77-78

کتابخانه  
78



زاد و عباد نام نهادند و چون همیشه خواص اصحاب انکه که اهتمام ایشان در امر دین بیشتر بود  
 مسی با این اسم بودند در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تقیه کمتر شد و شهرت  
 اسامی اصحاب همیشه از پیشتر و جماعت نواصب دیدند که افاضل ایشان ترا  
 اسمی خاص که مشترک باشد میان ایشان و میان اصحاب انکه نیست و تسبیح  
 زیاد و عباد که بر خواص افاضل خود بنام خود بنام بر اصحاب اسم جاری میسوزد اسم  
 تصوف را سید اگر ندانند بگردانند که خواص اصحاب اسم مسی زیاد و عباد بودند  
 پس مراد از صوفیه علماء اهل سنت اند که در دین دار در تقیه نور و کفر و کفر و کفر  
 بنموده باشند همچنانکه علماء شیعه که نهایت دین دار در رشته باشند مسی زیاد  
 و عباد و تقیه اند بر هر نوع و طریق قدیم و چون اهل سنت این کفر را از روی  
 عناد و عداوت با ائمه و اصحاب ائمه بر خواص افاضل خود نهادند و لا جرم اکثر  
 اولیای نامان این سلسله زمان مذمت زیاد و عباد کرده اند و اکثر اقوال و افعال  
 این طایفه مخالف اقوال و افعال ائمه معصومین و عباد و زیاد شیعیان ایشان  
 میباشند که بر منتفی اقوال و افعال ایشان بر روی که اهل سیر در احوال این طبقه نوشته اند  
 مخفی نیست و اول کسی که مسی تصوفی شد ابو اسحق صوفی کوفی بود و او صاحب سفیان ثوری  
 بود و جمعی که تابع ایشان بودند مسی تصوفی شدند و این جموع را صوفیه نامیدند و لهذا  
 تقیه الاسلام محمد بن یعقوب قدس الله روحه در کاتبی فرموده باب دخول الصوفیه  
 علی ابی عبد الله علیه السلام و احتجابهم علیه فیما یهتدون الناس عنه من طلب الرزق و  
 درین باب همین حدیث سفیان ثوری و اصحاب او را ذکر نموده چون تحریر سلسله  
 آن تا پاک بوده و هر که خواهد که بر رشته از حال سفیان و اتباع او اطلاع یابد باید که  
 نظر کند در آن باب که نسبت بحدیث چه مقدار از ابی ندویه اند و معارضه کرده اند  
 و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نسبت بان یعنی و اصحاب او چه چیز فرموده اند  
 از آن جمله در آخر روایتی که در آن باب است فرموده فتادوا الیها النفر با داب اسد  
 و جل و اقتصر علی امر الله و لیس و دعوا عنکم ما استیبه علیکم مما لا علم لکم به و ردوا العلم

تذکره الاولیاء

کتابخانه مجلس شورای ملی

انفاست جمع غرض  
بفتح فاء

بر اولی الالباب که تسبیح افاضل بعد از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله بوده و اسد بن ابید  
 این ترا عباد نامیده که انما یحیی الله من عباده العلماء و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 تسبیح افاضل بعد از آن نبوده و فرموده ان اللما لکم لتضع اجنتها الطالب العلم  
 رضا و به انکه استغفر الطالب العلم من السماء و من فی الارض حتی الحوض  
 فی البحر و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیلته البدر و ان العلماء  
 الانبیاء ان الایممه نور انوار و اولادها و لکن و ترثوا العلم فمن اخذ منه اخذ حظا من نور  
 و نظیر این در روایات بسیار است و بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله قائمین  
 با امامت علی بن ابی طالب را بلا فصل شیعه و مجتهدین و موالین و مؤمنین می نامیدند  
 و افاضل ایشان ترا علماء و فقها تسبیح نموده اند همچنانکه علی بن ابی طالب علیه السلام  
 فرموده ان الناس انما بعد رسول الله صلی الله علیه و آله الی الله علی بن ابی طالب  
 من الله قد اعناه الله بما یحکم عن ظلم غیره و جاهل حق العلم لا علم له معجب بما  
 عنده قدر قندته الدنيا و فتن غیره و متعلم من علم علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و صحابه ثم هلك من ادعی و خاب من افتتر و نیز فرموده یا طالب العلم  
 ان للعالم ثلث علامات الحدیث و جماعت نواصب بسبب عداوت علی بن  
 ابی طالب و شیعه او افاضل خود را مسی با اصحاب خودند تا امتیازی میان  
 او و امام حسین علیهما السلام ایشان ترا شیعه اعلی و حسن و حسین و موالین و مجتهدین و  
 علی و فقها نامیدند و جماعت نواصب باز جهت تمیز افاضل خود را چون  
 ادراک صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده بودند تا یعنی نام نهادند و در زمان حضرت  
 علی بن ابی طالب علیه السلام با زید سورا اصحاب ایشان مسی با این اسامی بودند  
 و جماعت نواصب باز جهت تمیز افاضل خود را مسی با این اسم تبع تابعین نمودند و  
 در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام چون تقیه کمتر بود شد و اسامی اصحاب  
 ائمه شهرت نمود و اسامی جماعت نواصب کم شد همچنانکه کلام قشیری نیز  
 دلالت برین دارد خواص افاضل خود را که اهتمام ایشان در امر دین بیشتر بود



تذکره الاولیاء

کتابخانه مجلس شورای ملی

زاد و عباد



در چاره رسان ایشان سرایت نموده زبان بخدمت زُناد و عباد کسوده اند و بدین  
عبادت که میوه علم است عشق سدا کرده و در زبان انکار عبادت نموده اند  
و عوض علم که موجب حیات قلب است حمل اختیار کرده قلب حیات نموده بلکه قلب  
کرده باطنیان قلب مصفون کلام رسول رب العالمین که قلوبهم مغفولت بر خود رست  
در آتش اند و بخیال باطلی که تعلق موجب ضلال است و سزاده اهل حال علم را  
از تعلقات گرفته توهم کرده اند که گذشتن ازین تعلق موجب حصول بدرجه کمال است  
و بحمل از خود راضی گشته اند و طایفه از قوی چکران بی متصرفه و بی منفعل اند  
که صفای باطن را در اعمال جوارح و ارکان از عاغز و علی الذوام بجهاد شاقه  
در ضعیف کردن اندن حواس ظاهری کوشیده اند و از شریعت سبک شده مصطفوی  
که گوید است بکلام الله تعالی که ما جعل علیکم فی الدین من حرج و برید الله بکم البسر  
و لا یرید بکم العسر و لا یكلف الله لکم الا السهل اعراض نموده و نیافته اند  
که صفای باطن از اعمال جوارح و ارکان است نه از اعمال و بسبب عدم منفعل  
از آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیسجدون و آیه هدی للمتقین الذین یؤمنون  
بالغیب و یعمون الصلوة و عمارت قیام و منفقون منفعل نگزیده اند و برخی از  
سیاه دلان بی صفای باطن که برضی حمل گرفتار بوده نیافته اند که در این حوض ایشان  
سوال است نه خیال و با عقل عمل نموده از این فراموشی اهل الذکران گشته اند  
تعلول و گردان شده اند و متابعت موی نموده و متکلب نبی و من اضل حقیق  
اتبع موبه بغیر موی من الله گردیده اند **رباعی** حمل از خود بیرون دوار است سوال  
زایل شود جهل با توام و خیال **ع** حمل از باطن و حرج از وصف درون **ع**  
احراض را ضداد بیا بنزد اول **ع** و کوهی بی حجاب اند که حجاب حیا از ایشان کنه  
گرفته بتوجه باطل که حجاب انانیت از ایشان حقیقت گشته خرد از او اصلین  
دارند و اصل از حق شرم نموده خالق عالم تعالی و تقدس فرموده  
اما ربک فاخضع بعلیک و سید البشر صفا گشته اما انما بشر مثکم ایشان

اما الحق و سبحانی ما اعظم شای و سبحان الذی خلق الاشیاء  
و هر عینها گفته اند و بیان کرده اند که الله تعالی زبان ایشان را چون  
شجره موسی باین کلمات گویا گردانیده خود را بی اختیار شکره اند و  
نطق که ذاتی ایشان است و فصل از باقی حیوانات بفضل راضی گشته  
بجس قرار داده اند و تبارس حیوان ناقص بحکم نامی کرده نموده گفته اند **بیت**  
روا باشد الحق از درختی **ع** چرا بنود و روا از نیکی **ع** و نیافته اند که کلام خدا ایجاد  
حروف و اصوات است در جسمی که قوت نطق ندارند باشد نه در ایشان که قوت  
نطق با داده و قدرت ایجاد حروف و اصوات در چاره رسان او نموده و اینقدر  
قوت متصرفه ندارند که بیابند که با فرض و التقدر که ممکن باشد نزد عقل ناقص  
که زبان ایشان را از الله تعالی گویا گردانند باین کلمات و سلب اختیار از ایشان نماید  
شبهه نیست که خلق حروف و اصوات در جسمی از اجسام که قوت نطق ندارند  
نداشته باشد موجب حرم و یقین است که این کلام الله تعالی است اما در آنانی  
که قوت نطق با داده کدام ذی عقل و شعور تو می توانی نموده که این کلام الله تعالی است  
و کلام ایشان نیست چه جای آنکه نطق با یقین باین نماید قدسیتها و احدی و انصافی است  
عن ذلک خلق **ع** کبر **ع** رباعی این قوم قوی چکر که در زمینان از موی خلق را نیت  
که بشکر بگذرید از مستیها جز وحدت مستی نبود حظ ایشان **ع** **فصل دوم در ذکر طریقی**  
بدانکه آنچه از عبادات است واجب است که از طریق ائمه معصومین علیهم السلام باشد  
پس لازم است که واجب باشد یا سنت و عبادت که واجب یا سنت نباشد بدعت  
خواهد بود و هر بدعت ضلالت است و ضلالت موجب دخول در نار است و نزد  
اولی الالباب عادت است اگر چه نزد امام اهل سنت باعث اعتبار است و مصفون کلام  
الله و لا اله الا الله شاعر است پس واجب و مستحب گردید که بیان این کنیم که  
کلمه لا اله الا الله سهیم که اهل سنت و جماعت طریق خود ساخته اند و جمعیت نموده  
بهای و هوای بلند و زود خود کرده و این را ذکر جعلی نامیده اند طریق ائمه معصومین  
بوده یانه زیرا که شکی نیست که گفتن لا اله الا الله عبادت است و عبادت لازم است که

اصلاح واجب باشد یا سنت و هرگاه این دو وصف منتفی باشد ضلالت  
خواهد بود چنانکه در سنتی بدانکه هیچ شک و شبهه نیست که لا اله  
الا الله گفتن بطریق مذکور شد طریق ائمه طیبین علیهم السلام  
شده و از اصحاب ائمه علیهم السلام رضوان الله علیهم بمانرسیده که  
فعل ایشان بوده و یا فرموده باشند بیرون خود را که این کلمه را باین طریق  
بگویند و همچنین شبهه نیست که این طریق طریقه اهل سنت بوده و در میان ایشان  
مشهور بوده و بالفعل فعل ایشان است و کتب صوفیه از ذکر این طریق  
محمول است و حضرات ائمه اطهار علیهم السلام فرموده اند که هرگاه قوی از ما شارسد  
یا فعلی که موافق قول و فعل اهل سنت باشد عمل بخلاف آن نماید زیرا که هر شد  
در مخالفت اهل خلاف است چه جای آنکه از قول و فعل ائمه بدی علیهم السلام خوری  
بمانرسیده که موجب عمل با این طریق باشد در کافی نعم الاسلام محمد بن یعقوب قدس  
روحه باین ذکر نموده درین که واجب است نزد اجتماع مومنین و منفق شدن  
هر مجلسی ذکر الله تعالی و روایتی نقل نموده که از ذکر مجلسی است که این کلمه است که  
سبحان ربک رب العزیز عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین  
و در کافی در همین باب ذکر نموده بسند متصل از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه  
السلام که فرموده که هر که خواست باشد که عمل او را بسنجند سزا و وی که از او برتر  
نباشد این آیه را بخواند و قیام که از مجلس برخیزد و نیز روایتی روایت نموده  
از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام که در مجلسی که قومی اجتماع نمایند و ذکر خدا کنند  
و ذکر یا نمایند آن مجلس در روز قیامت حسرت خواهد بود بر ایشان و نیز روایت  
شده نموده از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام که در مجلسی که قومی اجتماع نمایند  
نموده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که الله تعالی خطاب نموده به بنی آدم که ای  
بنی آدم ذکر من کنید در میان جماعت آدمیان تا من ذکر شما نمایم در میان جمعی که  
لمت از شما باشند یعنی در میان ملائکه و شبهه نیست که هر که از ذکر خدا در مجلسی  
و نزد اجتماع آدمیان ذکر خداست یا تسبیح و صفات او که موجب ثنا و تعظیم او  
باشد و ذکر نعمت او را بخواند و ذکر او را و بی او کردن نیز ذکر خدا است

و لندا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که ذکر ما نیز از ذکر خداست و ذکر دشمن ما از  
ذکر شیطان است و در کافی در باب اشتغال بذكر الله تعالی روایت نموده از حضرت  
ابی عبد الله علیه السلام که حضرت امام فرموده که هر کس مشغول شود بذكر  
از سوال من یعنی بسبب این اشتغال چیزی از من طلبید تنضیل می کنم بهتر از آنچه تقصیل  
می نایم کسی که از من سوال نموده باشد و در روایتی دیگر که کیفیت این را بیان نموده  
و فرموده که بنده هرگاه حاجتی درشت باشد بسوی الله تعالی پس ابتدا کند بقتا و تعظیم  
الله تعالی و صلوة و تسبیح و فراموشی نماید که حاجت خود را از الله تعالی طلب نماید الله تعالی  
حضا حاجت او می نماید هر چند طلب حاجت خود نموده باشد پس معلوم شد که  
صلوة و تسبیح و برآل او نیز از ذکر خداست و در کافی در باب ذکر بیشتر از حضرت ابی جعفر امام  
نموده که فرموده که هیچ فایده از ذکر خداست که الله تعالی فرموده که از ذکر الله تعالی فرموده  
کثیر از این قوام از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که حضرت امام علیه السلام فرموده  
که هیچ چیز نیست که حضرت الله تعالی حدی و نهایی از این قرار نداده باشد که بان حد  
پس هرگاه که بجای آورد اینها را همین است حد آنها الا ذکر که بجای می نرسد که مستحبی است  
و حد او باشد پس کثرت صفت ذکر است یعنی ذکر کنید الله تعالی را ذکر کنید که موجب است  
بکثرت یعنی حد و نهایت او را نیست و مراد درین مقام اینست که بسیار ذکر خدا کنید بلکه  
روایات مستفاد است و در بابی دیگر بعد از این یقین الاسلام روایت نموده از حضرت ابی جعفر  
علیه السلام فرموده که صاعقه نماند هر که را حلی راوی گفت که گفت مراد از این ذکر کثرت حضرت  
امام علیه السلام فرموده که هر که حدی از قرآن بخواند و ازین روایت معلوم شد که قرائت قرآن نیز  
از ذکر خداست و در کافی در باب معانی اسما و صفات الله تعالی ذکر خداست پس مراد  
از ذکر در حلاء آدمیان که در مقابل ذکر است ذکر خداست در میان آدمیان بجای سخن  
اسما و صفات الله تعالی یا ذکر نعمت او یا ذکر او را و نهی او یا خواندن قرآن یا ذکر تسبیح و ائمه  
معصومین علیهم السلام یا ذکر اسما و صفات ایشان یا احادیث ایشان بر وجهی که آدمیان  
شنوند و از جمله ذکر کلمه لا اله الا الله است و گفتن این کلمه در میان آدمیان بر وجهی که

و لندا

شوند که هر کس که بر وی می خورد نشویند از کس راست این است مستفاد از کلام این ذکر اگر  
حقیقت ذکر هر علانیه و از جمله این آیات معلوم گردید که تخصیص ذکر کلمه لا اله الا الله و  
مختصر است آن باین کلمه از طریق ائمه معصومین علیهم السلام نیست و تخصیص ذکر در ملا  
آدمیان که مراد از ذکر هر کس بود که جلی با او بلند بود و هیچ یکی از طریق معاد پدید نماند  
از طریق ائمه معصومین نیست بلکه از طریق اهل سنت و جماعت است که همیشه علم حقیقت  
ایمده می علمیم که بر آفرینش اند و چون حضرت ائمه طیبین علیهم السلام که هر کس در ملا  
آدمیان نموده اند باستانی که بر وجهی باید که در میان مشغولند هر کس که از آن آنگاه که باشد  
خواهد بود تعالی را ساسا و صفات خوانند و خواه نعمتهای او را بشنوند و غیر این از آنچه پیشتر  
مذکور شد این نصاب از روی غنا در کلمه را احداث نموده تخصیص ذکر کلمه لا اله الا الله  
کرده اند و از هر چه این معنی خواسته اند که با او بلند پدید آمدن از حد معاد نامی و هر کسند حضرت  
امیرالمؤمنین علیه السلام مطلق ذکر تخصیص از تعالی را در میان آدمیان و ذکر نمودن در سوره ختیبه  
و مختصر ساختن ذکر خداوند را سکا را میان خلق صفت منافقین شمرده می آید کانی عن  
ابوالمخارق الحصف رفعه قال قال امیرالمؤمنین علیه السلام من ذکر الله عزوجل فی السرفه فقد  
ذکر الله کثیرا ان المنافقین كانوا یذکرون الله علانیه و لا یدکون فی السر فی السرفه  
الناس و لا یدکون الله الا قلیلا یعنی در کانی روایت نموده از ابی حنوفه خصف از بعضی  
از بعضی از اصحاب ائمه معصومین که در حدیث مذکور نیستند از حضرت امیرالمؤمنین  
علیه السلام که آنحضرت فرموده که هر کس ذکر خداوند بر طریق صحیح که باشد از آن طرق که مذکور  
شد در ختیبه و پنهانی پس به تحقیق که او از آن جماعتی است که ذکر خدا نموده اند  
آن ذکر که کثیر است یعنی حد و پنهانی نداد و عمل بمضمون ذکر او الله ذکر اکثر  
نموده و ذکر ختیبه از ذکر کثیر است و مخالفت منافقین کرده زیرا که جماعت منافقین  
ذکر خدا علانیه و آشکارا میکنند و ختیبه که خدا می نماید لهذا حق سبحانه و تعالی در  
شان ایشان این آیه را نازل ساخته که از آن الناس و لا یدکون الله الا قلیلا یعنی  
جماعت منافقین جهت ریاء و مردمانی ذکر خدا علانیه میکنند و ذکر خدا ختیبه پنهانی  
نمیکند پس این جماعت از انهایی اند که ذکر نمیکنند تعالی را مگر نه آنکه در داخل آن  
جماعت نیستند که ذکر خدا میکنند بزرگوار و عمل بمضمون آیه ذکر او الله ذکر اکثر  
نموده اند

در کتب معتبره آمده است که هر کس که در هر وقت از هر مکانی که باشد در هر حال ذکر خداوند کند...

نموده اند زیرا که مراد از این آیه ذکر ختیبه است پس هر چند بسیار ذکر خدا کنند در میان خلق آنجا  
ذکر آن که کرده اند خدا را و جمعی که پنهانی و آمنت ذکر خدا کنند هر چند آنجا ذکر نماید ذکر بسیار  
است تعالی کرده اند و از این روایت معلوم شد که مطلق ذکر خدا هر طریق از آن طرق که معلوم شد  
آشکارا گردن میان خلق داخل ذکر کثیر نیست که استدلالی امر بآن نموده و فرموده که ذکر او الله  
ذکر اکثر بلکه داخل ذکر کثیر است که ختیبه نقل در مقام مذمت و وصف منافقین ساخته  
و فرموده بر او ان الناس و لا یدکون الله الا قلیلا چه جای آنکه ذکر خدا را کسی مختصر سازد  
بلکه طیبه لا اله الا الله در خلاف معاد با او بلند در میان مردمان فریاد کنند و از این روایت  
معلوم شد که مطلق ذکر خدا بر طریق هر آن طرق که معلوم شد آشکارا کردن میان خلق  
اصح است و کثیر است که استدلالی امر بآن نموده و فرموده ذکر او الله ذکر اکثر بلکه  
داخل ذکر کثیر است که ظاهر بود که دیگر که گفتن لا اله الا الله در جمعیت خلق با او بلند  
بلکه مخلوق معاد جماعتی که در میان خلق ذکر خدا کنند و ساسا و صفات و نعمتهای او را  
از این طریق بخوانند تا مردمان را از بدی که بخدا حاصل شود طریق مختصر معصومین علیهم السلام  
نموده بلکه طریق اهل سنت بوده که بخیر است از بدی که در فریب با ختیبه چند که دلها  
عزیم انسانیت با اوست مردمان را بسوی خود کشند و صفت صنی از خیال برستان  
صوفیه اهل سنت بوده که کلمه طیبه لا اله الا الله را که از عظیم ترین کلمات الهی است با او بلند  
نموده و از این جهت است چون کلمات الهی را در دنیا فریاد کنند تا در دهری مطبوعه اند  
که ازین میان خیر و شر را جدا کند از آن فریب آورد و از آیه انا اقرب الیه  
من جعل الورد غافل شده و فریاد خدا را می طیبیده اند استدلالی فرموده ادعوا  
ربکم تفرعوا و ختیبه این جماعت بی ادبانه از روی استدلال و محابه الله گفته اند  
و باین بی ادبانه ای که گفته نموده ترجیح صوت مطرب چون نوحه کران مقام سوزناک کلمه لا اله  
الا الله را میخوانند و اندک اندک تا به حد مردمان را بکریه در آورند و نیافته اند که هر چه کتب  
آورد خوشتر از ختیبه سوزناک خیرند معانی نزد خدا ندارد و اجر بر این مرتب نیست کلامی  
چون مطربان معنی از اهل فسوق جماعتی دل بند بر این کلمات لغتی میگویند و اندک تا در مردمان  
سستی حاصل شود و تغییر در حال این بدیدند و دلها را کسب آشفته کرد و بلکه طریقه

در کتب معتبره آمده است که هر کس که در هر وقت از هر مکانی که باشد در هر حال ذکر خداوند کند...

بعضی از ایشان این بوده که جوانان امر صاحب مجلس حسن را در مجلس ذکر حاضر میساختند  
و نظر ایشان از احتیاج شوق حسن ایشان از خود رفته بهوش میشدند و در مازاد فریب  
صدا دادند که اهل ذکر از عشق حمانی منتقل میشدند و به تدلیس که این فعل  
قبول در نظر مردمان حسن و نامانند حدیث الحجاز قطعه الحقیقه از خود میساختند و  
نهمیده اند که اهل اللباب از تلبیسات ایشان کون نمونند و استدلالی نمیکند از ذکر  
سبحان و حوالیان اهل البیت باغی غولان دین مبین و به تلبیسات مجملات از شریف  
سلسله سحایه معصومین علیهم السلام اجاده مستقیم اطاعت باری تعالی بطریقه صحیح احوال  
دوین متوجه شوند بر روی لفظه انوار رسد با فوهم و اندام نوره و لو که از مشهور  
الکافرون و مشبهت که سرفه که از صورت مطرب برسد و باعث آشفته دلها شود از عمل  
شیطانت و شوقی که از آن سخن است موجب اطمینان جنان است چنانکه آیه ذکر اولی  
الکلب برین مشاهدت شوقی و تقه الاسلام صحیح بنی یعقوب قدس الله روحه را با آن  
کسی که ظاهر از عشق و بهوشی باز خوانند آن قرآن روایت نموده از جابر از حضرت امام  
محمد باقر علیه السلام که جابر گفت گفته حضرت امام علیه السلام که قومی هستند که هر کجا که در کتب آیات  
قرآنی را یا حدیث قرآن نمایند بهوش شوند و خبر تبارک و تعالی را در دستها و جلیلهای ایشان بریده شود  
یا یا بهار ایشان خیر در این سوره پس حضرت امام علیه السلام فرمود که سبحان الله من عمل علی  
عمل شیطانت بنزدان احدی تعالی باین صفت موصوف ساخته و مدح ایشان باین  
عمل نموده بلکه موصوف شده اند سزوی و رقت قلب و اشک چشم و ترس خدا و استدلالی  
مدح ایشان باین صفات نموده و ازین روایت معلوم شد که شوقی که بیجا است با هم  
میرسد از تقوی بکلام لا اله الا الله بجز شوقی که شوقی تا نماز عمل شیطانت و مشبهت نیست  
که کلمه لا اله الا الله است از آیه ای قرآنی و در حدیث نمی شده از تقوی در کلامی  
قرآنی در کانی در باب ترتیل قرآن بصوت حسن روایت نموده از عبد الله بن مسعود  
از حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اتقوا القرآن  
بالحی العرب و اصواتها و یا کما و یحون اهل الفسوق و اهل الکبیر فانه سجد من بعدک  
اقوام یرجعون القرآن ترجیع لغناه و التوح و الاربابیه لا یحوز تراهم قلوبهم مغلوبه  
و قلوب من یعجبهم تنهم یعنی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که حضرت رسول الله

در کتب معتبره آمده است که هر کس که در هر وقت از هر مکانی که باشد در هر حال ذکر خداوند کند...

صلی الله علیه و آله فرمود بخوان قرآن را بجهت شرف و اصوات ایشان یعنی بلهجه و آواز عربی  
قرآن را بخوانید و حدیثی که از آنجا نقل شده و آواز اهل فسق و اهل کفایتان کبیره بخوانید  
زیرا که بعد از این خواهد آمد شوقی چند که ترجیح میکنند قرآن را مثل ترجمه غنا و غنایان  
در مجلسها جز با میخوانند که مردمان را مطرب اندازند و مشتی ترجمه نوحه کران که در  
تغیرها چیز خوانند بمقامی چند سوزگردد که مردمان را بکریه در آورند و لا یحوز تراهم یعنی  
عملکردن از زمین تا آسمان خواندن ایشان یعنی مملکی که هوکل است که اعمال خیر را با شوق  
بر دین عمل و با شوق نمی برد دلهای ایشان بر کرده شده و دلها را چنانچه که  
فعل ایشان ناپسندد و نیز بر کرده شده بلکه استدلالی فرموده که در خواندن قرآن  
تجلیل نباید نمود و حروف هر کلمه را از یکدیگر جدا باید ساخت و دانستی که لا اله الا  
است آیه ایست از کلمات قرآنی و لطیفی که صوفیه اهل سنت این کلمه را با او بلند در مجلس  
و جمعیت آدمیان خوانند هر چند شقیل بر ترجمه نباشد بی شمه و وجه ترتیل که آید  
امر بآن فرموده واقع خواهد شد و مخالفت امر خدا کردن حرام است یا مکره زیرا که امر  
یا محمول است بر وجوب یا استحباب اگر چه ظاهر از امر و نقل القرآن ترتیلا و وجوب  
روایت شده از امیرالمؤمنین علیه السلام که در معنی آیه و نقل القرآن ترتیلا که بیان کن  
آیه را باین گونی یعنی ظاهر سز حروف و کلمات آنرا مثل آنکه شعر را میخوانی  
آیه تا قرآنی را بخوان و مثل آنکه رنگ را یا شایسته حروف کل را از هم میاشتی و هر کلمه را از یکدیگر  
حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که بخوان قرآن را با شتاب و مخلوطا و بعضی را  
بعضی قال لا یقرأ بهزیمه و لکن یرتل ترتیلا **فصل پنجم در کسبی**  
بدانکه از روی ای که گذشت معلوم شد که ذکر خدا بیشتر در میان و در کانی در کتاب  
روضه در حدیث عیسی بن مریم مذکور است که ای عیسی زنده گردان ذکر مراد از زبان  
خود و دوستی هر دو دل خود و ازین حدیث نیز معلوم و ظاهر گردید که ذکر زبان  
و دوستی خدا در دل است نه ذکر او و ذکر ختیبه آنست که بر وجهی بر زبان جاری  
شود که ذکر خود بشود و دیگری نشود و ذکر ختیبه از ذکر کثیر است که استدلالی  
امر بآن کرده نموده و فرموده که با ائمه الذین آمنوا ذکر او الله ذکر اکثر او در

در کتب معتبره آمده است که هر کس که در هر وقت از هر مکانی که باشد در هر حال ذکر خداوند کند...

کافی عن شوق الاسلام در باب ذکر خدا تعالی بزرگتر که حدیثی و نهایتی از برای او نیست روایت نموده اند  
 این قول از حضرت شایع است که امام علی علیه السلام از آنجا این است که حضرت امام علی علیه السلام فرموده که هر کس که از ذکر خدا  
 یعنی ذکر خداوند بزرگتر که حدیثی و نهایتی از برای او نیست و سبحان ذکر خداوند و فرموده که بجز این که بگویم  
 بروم با او در راه رفتی و حضرت امام علی علیه السلام ذکر خداوند سبحان او را در هر روز و او را در هر روز و او را در هر روز و او را در هر روز  
 تحقیق که امام با صاحب خود حدیث میبرد و ذکر خداوند سبحان او را در هر روز و او را در هر روز و او را در هر روز و او را در هر روز  
 او را حدیث فرمودن با صاحب سبحان مراد ازین ذکر کرده و فرموده که میدیدم که زبان او جسدیده  
 بود چنانکه او میگفت لاله الله لاله و چنین بود که جمع میکرد مارانش از طلوع افساب بعد از  
 ادای نماز صبح پس از آن میخورد مار را بگردن و وقتی که طلوع افساب میشد یعنی چون کوه راست  
 بعد از نماز صبح قبل از طلوع افساب خوابیدن را جامع میکرد ما خود میخواست بزرگتر خدا را  
 بخوانم و امر میخورد بخواندن قرآن آنکه از قرآن میخواست خواندن و آنکه میخواست قرآن خواندن  
 امر میخورد او را بزرگتر خدا و مراد ازین ذکر او را در است که در عقب صلوة صبح خواند و حدیثی نقلی  
 داشته ذکر کردی از حدیث آنچه مرصع حاجت بود روایت چنین است که حال من شوی  
 الا و الله حق منی الله الا ذکر فیس له حدیثی الله فرض الله عز وجل الوالی فی الاذین  
 لغو حدیث من شهر رمضان فی صامه نهوجه و الحج فی حجه موحده الا ذکر فان الله  
 عز وجل لم یرض منه باللیل ولم یعمل الله عز وجل له حدیثی الله قال و کان الی علیه  
 کثیر الا ذکر لقد کنت امشی مع وانه لیکر الله و کل مع الطعام و انه لیکر الله و لقد کان  
 یحوت القوم و ما یخلف ذلک من ذکر الله و کنت اری ان الله لا یحکم یقول لاله  
 الا الله و کان یخف فیها مرابا لیکر حتی یطلع الشرح یا مراب الواءه من کان یقر ایتها  
 و من کان لایقر ایتها مره بالذکر و کثرت و ازین روایت معلوم میشود که چند روز  
 اول الکر مراد از ذکر خدا جاری ساختن اسماء و صفات خداست و غیر ازین از امور بر زبان  
 ویم که اگر خواندن قرآن نیز از ذکر خداست بسم الله خواندن قرآن در تعقیب نماز صبح افضل  
 از باقی ذکرها و از او را می دارد از این معصومین دارد شده چهارم آنکه ذکر الله تعالی بر زبان  
 در این منظوره ذکر سر است نه در میان ارضیانی بر وجهی که نشود بخواند که مراد از ذکر الله  
 از جهت کیفیت است باین معنی که نهایتی و حدیثی ندارد نه کثرت است که کثرت ششم آنکه در

قوله  
در عقب  
حکله  
استدلالی

بزرگترین ملک است ذکر هر بزرگتر که حدیثی و نهایتی از برای او نیست روایت نموده اند  
 و ذکر هر بار نام ذکر خفیه که در حدیث آمده است که در هر چه بتعبیت ذکر خفیه موجب ثواب است  
 و ذکر خفیه اصل است و ازین جهت است که بعد از این خطاب خطاب حضرت عیسی بود که  
 ای عیسی نرم ساز از برای من دل خود را و ذکر بسیار مراد از خلوت خود بر زبان جاری ساز و ازین  
 استارت فرموده که اسماء و صفات مراد ازین خطاب است در خلوت موجب نرمی در لغات  
 و بدان ای عیسی که در زمین یعنی ثوابی که در ذکر سر مقرر است از برای تو بر تقدیر است که  
 بصفتی بخصیصه و صوف با شستی یعنی در بسیار خرفناک باشی و نه بسیار طبع داشته  
 باشی که خوف تو باید که زیاد در کند بر امید و طبع تو تا از ترس چیزی از من نطلبی و  
 خوف بر تو غلبه کند و نونی که اسماء و صفات مراد ازین خطاب است در خلوت موجب نرمی در لغات  
 ثنا و تعظیم من مطالب خود را از من مسکلت نیایی بلکه در میان خوف و رجاء باشی  
 و ذکر را چنین کن که موجب زندگی دل تو باشد و دل ترا زنده گرداند و چنین ذکر را  
 مکن که دل تو خیر در شود که بر زبان تو چه چیز جاری میشود تا باعث حمد دل تو شود  
 و فی الحالی عن زراره عن احمد بن علی علیه السلام قال لا یکتب المملک الا ما سمع و قال از سر  
 و جعل و ذکر هر ملک فی نفسک بضر عا و خفیه و لایعلم ثواب ذلک الا ذکر فی نفس الرجل غیر  
 عز وجل احفظه یعنی در کتابی روایت نموده از زراره از امام جعفر صادق علیه السلام  
 که فرموده که هر کس که در جمل است که اعمال خیر را نویسد و با سخنان بر دینی نویسد و از عمل خیرانی  
 مکر آنچه شنیده باشد و الله تعالی فرموده که ای بندگان ذکر الله تعالی نماید در نفسهای خود  
 از روی نضر و حضرت قلب و از روی نهایت زیرا که ذکر کسی که به نهایت باشد بر وجهی که  
 خود شنود و دیگری نشود بلکه از برای نویسد و بر خدا تحقیق نیست و بعد از هر سدی در هر طوطی  
 ملک پس ثواب این ذکر را می داند هیچ ملک مگر خدای تعالی بجهت عظمت این ذکر یعنی این  
 ذکر که اندر عظم است که هیچ ملک مگر خدای تعالی بجهت عظمت این ذکر یعنی این  
 این را میداند نه شیرو و درین روایت است ترتیب با اینکه مطلق ذکر سر بر از  
 ذکر هجرات و ازین جمله است قرآن خواندن کرمان مواضعی که ازین برع نصی میباشند  
 باشد که در آن مواضع هر باید نمود و ازین روایات ظاهر میگردید که ذکر خفی این است  
 که آنچه موجب ثنا و تعظیم است تعالی باشد بر زبان جاری سازد بر وجهی که ذکر شود و یکی

یعنی  
ذکر  
نور

حضرت امام علی علیه السلام از این برین منته باللیل است که استدلالی از ذکر راضی است معنی ثوابی  
 استدلالی بزرگتر است که آن ذکر نیست که در میان مردمان علانیة کند و خفیه کند بلکه در میان  
 ذکر نیست استدلالی بر این کرده یعنی بزرگتر است که بخفیه نمانی باشد نه ذکر قلیل که در میان مردمان  
 علانیة ذکر کنند و خفیه نمانی کند که در میان مردمان علانیة کند و خفیه کند بلکه در میان  
 و لایق آن است استدلالی بر این کرده یعنی بزرگتر است که بخفیه نمانی باشد نه ذکر قلیل که در میان مردمان  
 و ذکر ذکر خدا علانیة در میان مردمان کند و خفیه نیز ذکر خدا کند از بی ثواب عظیم ذکر سر بر او بود که ذکر خدا  
 علانیة میان مردمان کند و خفیه و نهایت کند هر دو از ثواب کثیر در ذکر و فی الحالی عن ابن ابی عمیر  
 بنی عبد الله علیه السلام قال شیعتنا الذین اذا خلوا ذکر و الله کثیر یعنی در کتابی از ابی عمیر  
 از ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که حضرت امام علی علیه السلام فرمودند که صفت شیعه است اینکه  
 هر گاه در خلوت باشند ذکر خدا نمایند و ذکر کثیر یعنی خدا ذکر کثیر که الله تعالی امر آن نموده و  
 فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذکر و الله ذکر الکریم ذکر است که بخفیه نمانی باشد و شیعا ما عمل  
 مینمایند باین امر و لهذا الله تعالی درین امر خطاب میفرماید که صفت شیعه است که  
 علانیة و آشکارا ذکر خدا نمایند و خفیه ذکر کنند و الله ذکر الکریم در شان ایشان این است که  
 ساخت که بر او ناسخ و لایق آن است استدلالی بر این کرده که گفتند حدیثی بر علی بن ابی حمزه  
 از شیعه است و از قومین است و عملی است از او نموده و نیز که گفتند حدیثی بر علی بن ابی حمزه  
 ما نیست و از قومین نیست و عملی است از او نموده و نیز که گفتند حدیثی بر علی بن ابی حمزه  
 قال قال الله عز وجل علی علیه السلام یا عیسی الذی اتینک الذکر فی نفسی و اذکر فی فی  
 ملائک اذکر فی فی ملائک من ملائک الیومین یا عیسی الذی اتینک الذکر فی فی الملکات  
 و اعلم ان سروری آن شخص را می گویند فی ذلک حال و لکن میباید یعنی در کتابی از حسن بن  
 علی بن فضال روایت نموده و ازین فضال از برای از این عظیم است روایت نموده که فرموده بود  
 الله تعالی خطاب نموده حضرت عیسی علیه السلام که ای عیسی در این دنیا در این دنیا در این دنیا  
 تو نامی نفسی خودی جانی از زبان خود اسما و صفات مراد ازین خطاب است در خلوت موجب نرمی در لغات  
 بر نهایت میباشی که خود شنوی تا من نیت و تعظیم تو نماید بر وجهی که غیر مطلق شود و اسما و صفات  
 که موجب تعظیم و شایسته باشد بر زبان خود جاری سازد بر وجهی که ذکر شود و نامی در شان  
 تو نامی در میان جمعی که بهتر از جماعت تو باشند یعنی در میان ملائکه و درین امر ترتیب است که گفتند

قوله  
در عقب  
حکله  
استدلالی

شود ذکری بر او باشد بلکه آنچه باید مدبر باشد دوستی خداست و غنی آنچه بر زبان جاری  
 میباید از یاد او مصادق آنرا بفرمودن با ستم مایس فی قلوبکم نکود و بی شبهه از برای  
 که در روز زبان جاری شود ذکر نیست بلکه قدر است و ذکر که بر زبان جاری شود و در این  
 چند روز باشد موجب ثواب عظیم نیست که در ذکر مقرر شده و نیست چنین ذکر  
 شایسته همچنانکه افلاک تدبرون القرآن ام علی تعظیم قلب افعالها بر شایسته است  
 این است مراد از ذکر خفی بر وجهی که از روایات اهل ذکر شنیده است و نواب صوفیه  
 از اهل سنت از روی عناد و دشمنی با ائمه معصومین علیهم السلام ائمه هدی علیهم السلام  
 سبافته بسیار در ذکر سر نموده اند و ایه ایها الذین آمنوا اذکر و الله ذکر الکریم از ذکر  
 سر حمل نموده اند و مخصوص شیعه خود ساخته اند که در زیاده و نوبه بر او ناسخ و لکن  
 بیکرون استدلالی بر این کرده اند و مخصوص منافقین گردانند و از ذکر خفی را در مقابل ذکر سر  
 مخصوص نیت بوده احداث کرده اند و گفته اند که ذکر خفی آنست که کل طیب لاله الا الله  
 را در فری است از ذکر مطلق در دل گذرانند و بر زبان جاری سازند باین طریق که گفتند  
 کبر شوند و لا از این سینه کشند در اله عیان چه خوب مایل شوند و در الا الله بجا  
 راست منتهی گردانند تا جوید بر جمیع اعضا و افراس شود و مناسبات و همه خالی  
 تحریف ذکر خفی نموده اند و ایه ایها الذین آمنوا اذکر و الله ذکر الکریم که مراد از  
 ذکر سر است بزرگتر است و بر زبان لازم است که آنچه موجب ثنا و تعظیم است تعالی باشد  
 جاری سازد بر وجهی که ذکر خود شنود و دیگری نشود بزرگتر خفی حمل نموده اند باین  
 معنی که کل طیب لاله الا الله از سر بر زبان جاری شود بلکه بدل جاری شود برین وجه که است  
 او از سینه باشد و انشاء او از جانب رست به کیفیتی که در نیتی و ایقود آتا عظیم  
 برین ذکر متفرع ساخته اند و بعد عقل ناقص خود مناسبات و همه خواص از  
 خود افراخته اند و بدستاری او فرمودند پس سینه چون که زبان را قوت کفایت است  
 و نه بنا بر قوت نگار برود و نطق او را با قوا هم و الله متهم نوره و لو که  
 الکافون را بچرخانند وین هر که انداز آید چون گوهر که بیصهارت بر سر آید  
 از بر روی غر شود در حال بی نشود بیشتر بر همین شریک آخری روی صفتی چنگه  
 در حیل بر نود ایمان بودند و مکر و تزویر خود غافل مشینی زکران حیل که است

یعنی  
ذکر  
نور

بسم الله الرحمن الرحيم والمحمد وحده  
هذه الرسالة التي نفي عنينية صلوة الجمعة في زمان الغيبة

نزهت ما في هذه الرسالة من المطالب

مقدمته في نقل كلام الفقهاء فصل في ذكر ادلة العالمين بالغيبة وجوابهم

فصل في الدليل على نفي الغيبة في وقتها خبر الواحد مقدمته في حجة الاطع وحقيته

فصل في ذكر عبارة جماعة توهوا منهم في بيان وجوب التخيير والتحريم في زمن الغيبة وفيه بحث آخر اط

القول بالغيبة والجواب منها الفقيه على تقدير التخيير

ثم ذكر بحث الاجتهاد وحقيقته حقيقه راصل ورد منكره وشرايطه

٢١٩  
كتاب التمهيد في شرح

Handwritten notes and bleed-through from the reverse side of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم  
اجلاء هذه الطائفة وقد ما هم ومنهم السيد المرتضى رحمه الله

فانه قال لاجتماع الامع امام عادل او من ينصب الامام المعادل فاذا عدم صلتها نظر اربع ركعات وقال في كتابه الفقاهة الملكي

على ما نقل عنه والاحوط ان لا يصلح الجمعة الا باذن السلطان و امام الزمان لانها اذا صلت على هذا الوجه انعقدت وجزأت

باجماع واذا لم يكن فيها اذن السلطان لم تقطع على صحتها وانما فان قلت هذا لا يدل على التحريم لان قول الاحوط يدل على تحريم

يدل نقيضه قلت لو كانت صحيحة عنده بدون اذن السلطان لم يحسن قوله لم تقطع على صحتها اذا الفقيه اذ حصل له الظن

ظن شرعي بوجوب شيء حصل له الجزم بصحته وهذا ظاهر وايضا الظاهر من كلام القدماء تعيين الامر الاحوط من قولهم

عليهم السلام عليكم بالاحتياط وخذ بالاحتياطه لدينك فان قلت قوله يدل على ان الاحوط اذن السلطان مع اكانه

فلا يدل على حكم وقت تعذر الاذن قلت قوله رحمه الله والاحوط ان لا يصلح الجمعة باذن السلطان صريح في الحكم بترك

الجمعة مع عدم حصول الاذن وليس في عبارته ما يشعر بخصوص هذا المكان الاذن وهو ظاهر ومنهم من سلك رفته قال

ولفقهاء الطائفة ان يصلوا بالناس في الاعياد والا

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, including a large circular diagram with text around it.

بسم الله الرحمن الرحيم وثقتي

المؤمن بالله على جميل بلائه وله الشكر على جميل نعمائه والصلوة على اشرف

انبيائه محمد والطيبين من الله وبعد هذه رسالة مختصرة في بيان

نفي وجوب الغيبة لصلوة الجمعة في زمن الغيبة واسد الموقف والمعبر

مقدمة اعلم ان لاختلاف في وجوب صلوة الجمعة وجوبا عينيا عند

سلطنة الامام عليه السلام **فذهب جماعة** الى تحريمها جماعة الى جوازها

وهو المعبر عنه بالوجوب التخييري **وقد ابتدع** جماعة من اهل عصرنا هذا

قولا ثالثا فقالوا بانها واجبة عينيا مطلقا سواء كان الامام حاضرا

او لا سواء كان هناك فقيه ثقة او لا **والغرض** من وضو هذه الرسالة نفي هذا القول المبتدع والكلام مع هؤلاء لكوني

انقل صاحب كل مذهب على ما وصل اليه **من العالمين** بالتحريم ابي الى عقيل فانه قال على ما نقل عنه العلامة في المختلف في بحث

اشترطوا استيطان المصطفى لصلوة الجمعة فرض على المؤمنين حضورها مع الامام في المصطفى هو فيه وحضورها مع امرائه في الامصار والقرى النائية عنه فانه ظاهر في انحصار الوجوب في الامام واورائه والآلان التحصيل بما لغوا وهو شيخ عظيم المنزلة وضع الشان من

مقدمه العيني  
Handwritten marginal notes on the right side of the page.



فاما الجمع فلا وهو صرح في التحريم غير قابل للتأويل بوجه **ومن**  
نقل الاجماع على اشتراط الامام وان افق بخلافه اعني الوجوب التخيري  
الشيخ ابو جعفر الطوسي رحمه الله في الخلاف فانه قال من شرط انعقاد  
الجمعة الامام او من يامر بالامام بذلك من قاص او امير بمخوذك  
ومعني اقيمت بغيره اذ لم يصح **ثم قال** دليلنا انه لا خلاف انما  
تنعقد بالامام او من يامر وليس على انعقادها اذ لم يكن امام  
ولا امره دليل **ثم قال** وايضا عليه اجماع القرية فانهم لا يختلفون  
في ان من شرط الجمعة الامام او امره **ثم قال** وايضا فانه اجماع  
فان من عهد النبي صلى الله عليه وآله الى وقتنا هذا ما اقام الجمعة  
الا الخلفاء والامراء ومن على الصلوة وتكلمت ذلك اهل الاصل  
ولو انعقدت بالرعية لصلوها كذلك **ثم قال** ليس يرد ويتم  
فيها مضي من كتبكم انه يجوز لاهل القرى والسواد والمؤمنين اذا  
اجتمعوا العدد الذي تنعقد بهم ان يصلوا الجمعة **قلنا ذلك**  
ما دون فيه مرغب فيه فخرى ذلك مجرى ان ينصب الامام من  
بصليهم ولا يخفى انه نقل دليل شرعي وهو الاجماع وتأويله  
لهذا الدليل لا يوجب ضعف الدليل فتأمل **ومهم** محضين  
ادريس فانه قال لا خلاف بين اصحابنا ان من شرط  
انعقاد الجمعة الامام او من نصبه الامام للصلوة وقد  
بالغ فيه غاية المبالغه ونقل عن الشيخ القول بالتخييم

وكراية القائلين  
بالعينية وجوابهم

الام في الصلوة للمعد

والاصل

سنة ١٠٦١ هـ  
١٣  
نهائيه واعتذر عنه فقال وقد اعتذرنا في عدة مواضع للشيخ  
الى جعفر الطوسي رحمه الله فيما اورده في كتاب النهاية وقلنا  
اورده ايراد الاعتقاد لان هذا الكتاب اعني كتاب النهاية  
كتاب خبر لا كتاب بحث ونظر **ومهم** العلامة رحمه الله  
في المنتهى وظاهر التذكرة والخبر في كتاب الامر بالمعروف  
والنهي عن المنكر وليس الكتاب الا ان عددي حاضر لا نقل  
عبادة **ونقل** ايضا هذا القول عن الشهيد رحمه الله في بعض  
كتبه وايضا نقل عنده في البيان سبب هذا القول الى ان  
الصلح ولا دلالة لكلامه في كتابه المستفيضا في كفاية  
عليه من موضع آخر **واما القائلون بالجواز** المعبر عنه بالوجوب  
التخييري فذهب الشيخ ابو جعفر الطوسي في نهايته وبتبع جمع من متأخري  
عنده من الفقهاء غير المذكورين سابقا وتوقف العلامة بين  
التحريم والوجوب التخييري في بعض كتبه كالخبر في بحث  
صلوة الجمعة والارشاد **ومهم** نقل الاجماع صريحا على عدم  
الوجوب العيني في زمان الغيبة غير المذكورين سابقا  
المحقق في المعبر والعلامة في التذكرة والمنتهى والشهيد  
الاول في الذكرى على ما لا يخفى والمحقق الشيخ والشهيد الثاني  
في بعض مشروحه **والقول المختار** مما لا يظن له قابل محتمل يعتد  
به وقد نقل رسالة في الوجوب العيني ونسب الى الشهيد  
الثاني زين الملاء والدين والظاهر انه تخاره في اوائل سنته  
في الذكرى بعد نقل القول بالمنع ودليل القائلين به وهذا القول متوجه والآلزم الوجوب العيني

الجواز الى التحريم فقامت منه

١٤  
والمحصل اما ندعى انه يمكن ان يكون الصدور من الامام داخل  
في الحقيقة النوعية لصلوة الجمعة او من شرايطها الخارجية عنده  
التي لا يصدق هذا العنوان على الافعال المحصورة بدونها كالجماعة  
والخطبتين بمجرد الامر بحضور رسمي هذا العنوان كيف يمكن الحكم بالوجوب  
العيني ما لم يثبت صدقه ببلد من هذا الشرط خصوصا ان هذا  
خطاب مشافهة والامر انما هو بحضور صلوة النبي صلى الله عليه وآله  
والاجماع على اشتراك جميع المكلفين مع المخاطبين انما هو على نحو  
ما كلف به المخاطبون فاذا كان صلواتهم مشروطة بامامة النبي  
صلى الله عليه وآله وانما يسه كيف يمكن هذه الآية اثبات وجوبها  
على نحو آخر فيما بعد ما لم يكن هناك دليل آخر وهذا ظاهر الجهد  
لله **الثاني** انه موقوف على افادة اللعوم وهو مجموع سيما  
في العرف السابق وقد صرح المنطقيون بان اذا وان للاعمال  
والمهلة في قوة الجزئية فيصير المحاصل وجوب المحصور في بعض  
اوقات النداء فيحتمل اختصاصه ببناء الامام او نايه **الثالث**  
انه موقوف على افادة الفعل الماضي اعني فودي العموم حتى  
يصير المعنى اذ انودي اي نداء كان سواء كان النداء بالامر الامام  
او لا وهو مجموع اذ لا دلالة للفعل المثنى على العموم بل هو وطن  
فيحتمل ان ينصرف الى الفرد الكامل وهو ما وقع بالامر الامام  
عليه **الرابع** انه موقوف على حجية قول المفسرين  
والآتي في العقل ان يكون المراد انما يجب ذكر الله تبارك وتعالى  
بقرينة العقل ان يكون

هذا القول في قوله الله تعالى وانما يؤمنون الا الذين اتوا بالبرهان  
على انهم كانوا من قبلهم كافرين  
هذا القول في قوله الله تعالى وانما يؤمنون الا الذين اتوا بالبرهان  
على انهم كانوا من قبلهم كافرين  
هذا القول في قوله الله تعالى وانما يؤمنون الا الذين اتوا بالبرهان  
على انهم كانوا من قبلهم كافرين

وكان في سنة ١٠٦١ هـ

الام في الصلوة للمعد

في هذا الوقت لشرفه واستجابة الدعاء فيه او يكون المراد حكاية ا  
ويكون الامر للوجوب او الندب **الخامس** انه موقوف على حل فعل  
التفضيل على غير معناه الحقيقي والا فيكون مفاد الآية على ما هو  
مقتضى فعل التفضيل ان في السعي الى صلوة الجمعة خير به وتركها  
خير به ولكن لا دلالة في الخبرين على الثاني فيكون دالة على  
الوجوب التخييري واستحباب اختيار الجمعة على الظهر **الدليل**  
**الثاني لهم الروايات** **فمنها** ما رواه الكليني عن محمد بن يحيى عن  
احد بن محمد بن الحسين بن سعيد عن النضر بن سويد عن عاصم بن  
حميد عن ابي بصير عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام قال  
ان الله فرض في كل سبعة ايام حجتا وتلثين صلوة منها صلوة فريضة  
على كل مسلم ان يشهد بها الا خمسة المريض والمملوك والمسافر و  
المراة والصبي **ومنها** ما رواه الشيخ بسنده عن الحسين بن  
سعيد عن صفوان عن منصور عن الصادق عليه السلام قال  
يجع القوم يوم الجمعة اذا كانوا خمسة فافراد فان كان الاقل من خمسة  
فلا الجمعة لهم والجمعة واجبة على كل احد لا يعذر الناس فيها  
الا خمسة المراة والمملوك والمسافر والمريض والصبي **ومنها**  
ما رواه ايضا عن الحسين بن سعيد عن النضر عن عاصم عن  
ابي بصير عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال من ترك  
الجمعة تلت جمع متواليات طبع الله على قلبه **ومنها** ما رواه  
ايضا عن الحسين بن سعيد عن فضالة عن ابيان بن عثمان عن

عرواه الشيخ ايضا بنحو الاثر

الفضل

الفضل بن عبد الملك قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اذا كان  
قوم في قرية صلوا الجمعة اربع ركعات فان كان لهم من خطب جمعوا  
اذا كانوا خمسة نفر وانما جعلت ركعتين لكان الخطيبين **ومنها**  
ما رواه ايضا عن الحسين بن سعيد عن صفوان عن العلاء بن  
محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام قال سالته عن اناس في قرية  
هل يصلون الجمعة والجماعة قال نعم يصلون اربع الا انهم من خطب  
**ومنها** ما رواه ايضا عن الحسين بن سعيد عن ابن عمر عن عروة  
اذينه عن زرارة قال قال ابو جعفر عليه السلام الجمعة واجبة على  
ان سقى العفراة في اهل ارضك الجمعة وكان رسول الله صلى الله عليه واله  
انما يصل العفراة وقت الظهر في سائر الايام كي اذا قضوا الصلوة  
مع رسول الله صلى الله عليه واله رجعوا الى صلته رحا لهم قبل الليل وذلك سنة  
اليوم القيم **ومنها** ما رواه ايضا عن الحسين بن سعيد عن ابن  
عمر عن هشام بن سالم عن زرارة قال حدثنا ابو عبد الله عليه السلام  
على صلوة الجمعة فقلت اني اريد ان تايمه فقلت تغدوا  
عليك فقال لا تايمه عنيت عنكم **ومنها** ما رواه محمد بن يعقوب  
عن محمد بن اسمعيل عن الفضل بن شاذان وعلى بن ابراهيم عن  
ابيه جميعا عن حداد بن عيسى عن حريز عن زرارة عن ابي جعفر  
قال فرض الله على الناس من الجمعة الى الجمعة حجتا وتلثين صلوة  
منها صلوة واحدة فرضها الله في جماعة وهي الجمعة ووضعها  
عن تسعة عن الصغير والكبير المجنون والمسافر والعبد و  
المراة والمريض والاعمى ومن كان على رأس فرسين **ومنها**

هذا الحديث يدل على وجوب الجمعة على كل مسلم بالغ عاقل حر

ما رواه الشيخ ايضا بنحو الاثر

هذا الحديث يدل على وجوب الجمعة على كل مسلم بالغ عاقل حر

**وحتى نتكلم على هذه الروايات واحدة واحدة مفصلا ثم نتكلم**  
عليها على الجملة فالجواب عن الرواية الاولى **او لا** بانه ليس فيها  
ان يد من وجوب حضور صلوة الجمعة على كل مسلم ونحن لانشكل فيه  
ولكن يجب علينا بيان حقيقة صلوة الجمعة اي شي هي فانا نقول  
بمقتضى ان يكون صلوة الجمعة الواجب حضورها جماعة عن الركعتين  
التي يصلها الامام عليه السلام او نايبه الخاص بعد زوال الشمس من  
يوم الجمع بعد خاتمة خمسة اوسبعة فضا عدا مسبوقة بخطيبين  
واقعين على شرط مخصوصه ولا شك ولا خلاف في وجوب  
الحضور لكل مسلم لهذه الصلوة لانه لا يفتى ذلك من دليل مع  
الحق ان صلوة الجمعة عبادة عن تلك والتي ان الاستدلال بهذه الرواية  
على كيفية صلوة الجمعة مثل شرطية وجود الامام او عدوها او  
شرطية العدد الخاص او عدوها او شرطية الخطيبين او عد  
من ما لا وجه له وليس الاستدلال بهذه الرواية على عدم شرطية  
الامام او نايبه الامثل ان يستدل احد هذه الرواية على  
نفي كيفية بقية الصلوات المذكورة في هذه الرواية اعني  
بقية الخمس وتلثين صلوة مثل ان يستدل بها على عدم وجوب  
السفر في صلوة الظهر والجمعة في العشاءين وعدم وجوب السوقة  
في الصلوة الواجبة ونحو ذلك بلا تفاوت اصلا اذ ليس في  
هذه الرواية الا امر المسلمين بحضور صلوة الجمعة **واما انها**  
كم هي وكيف هي فليس فيها ذكر ولا اثر ولا دلالة بوجه من  
الوجوه وهذا الجواب مشترك للحجج الواردة على ان تراكم

هذا الحديث يدل على وجوب الجمعة على كل مسلم بالغ عاقل حر

هذا الحديث يدل على وجوب الجمعة على كل مسلم بالغ عاقل حر

هذا الحديث يدل على وجوب الجمعة على كل مسلم بالغ عاقل حر

ما رواه الشيخ بسنده عن محمد بن علي بن محبوب عن العباس بن حماد بن  
عيسى عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا كانوا  
سبعة يوم الجمعة فليصلوا في جماعة وليس البرد والعام وليتوكأ  
على قوس او عصا وليتعد قعدة بين الخطيبين ويحرم القراءة و  
يقنت في الركعة الاولى منها قبل الركوع **ومنها** ما رواه ابن بابويه بسنده  
عن زرارة قال قلت لابي جعفر عليه السلام على من يجب الجمعة قال  
على سبعة نفر من المسلمين ولا جهة لاقبل من خمسة من المسلمين  
احدهم الامام فاذا اجتمع سبعة ولم يخافوا اثم بعضهم وخطبهم **قال**  
**السنة محمد رحمه الله** في المدارك بعد ايراد هذه الروايات  
وحكمه بانها مستفيضة جدا بل تكاد ان تكون متواترة هذه الاخبار  
الصحيحة الطريق الواضحة الدالة على وجوب الجمعة على كل مسلم عدا ما استثني  
يقضي الوجوب العملي الا لا شاعرها بالتحريم بينها وبين فرد آخر  
خصوصا قوله عليه السلام من ترك الجمعة تلت جمع متواليات طبع الله على  
قلبه فانه لو جاز تركها الى بدل لم يحسن هذا الاطلاق وليس فيها دلالة  
على اعتبار حضور الامام عليه السلام او نايبه بوجه بل الظاهر من قوله  
فان كان لهم من خطب جمعوا قوله اثم بعضهم وخطبهم خلافة  
**واستدل بعض آخر** باخبار ضعيفة السند قاصرة الدلالة جدا  
تركها لظهور الجواب عنها سيما بعد الاطلاع على جواب ما حذر  
**ولندكر منها** ما رواه الشيخ وغيره في الموقر باب بن بكر عن عبد الملك  
عن ابي جعفر عليه السلام قال قال مثلك يهلك ولم يصل فريضة فرضها  
الله قال قلت كيف اصنع قال صلوا جماعة يعني صلوة الجمعة

الفضل

هذا الحديث يدل على وجوب الجمعة على كل مسلم بالغ عاقل حر

هذا الحديث يدل على وجوب الجمعة على كل مسلم بالغ عاقل حر

بعض الروايات في الصلاة  
والصلاة في الجماعة  
بعض الروايات في الجماعة  
بعض الروايات في الجماعة

وقد زلت الاشارة اليه في الجواب عن الآية المشرفة **وتانياً**  
بانها مشتملة على ما يقولون به لان الاشارة الخفية يستلزم  
وجوب حضور المصلي في الجملة والجموع والواجب من كان على  
رأس وسنخين وهو باطل وادخالهم في الجملة يحتاج الى التكلف  
الباردة وبالجملة فما يجب قصور الرواية وضعف التسك  
بها كما لا يخفى **والجواب عن الرواية الثانية** اما اولاً  
بمثال ما مر فانه ليس فيها ازيد من الامر باجتماع القوم يوم الجمعة  
ان هذا الاجتماع انما هو لصلوة الجمعة والباقي ان صلى بهم من هو  
والصلوة لم هي وكيف هي فليس فيها ما ذكر ولا اثر بل يجوز ان يكون  
اللام في القوم للجموع يكون استشارة الى قوم عين عليه السك فيهم  
من يصل بهم فان الاختلاف في ذلك انه يرد على هذا الجواب  
ان الاصل عدم شرطية الم يثبت شرطية فمن ادعى شرطية  
شي ففعله البيان **قلت** ظاهر ان حقيقة العبادات ليست  
الاعلى نحو ما تلتق من المتعارف ولا يمكن ان يقال ان الاصل  
ان يكون هذه العبادات على نحو هذا النحو وعلى ذلك النحو  
فيجب على هذا المستدل اثبات ان هذه الصلوة ليست  
مشروطة بوجود الامام ونايبه وان حقيقتها ليست لأهذه  
الافعال وان كيفيةها ليست لأهذه الكيفيات فقط مثلاً لظن  
مبتدع وادعى استحباب مثل ما ذهب اليه الحسن البصري عن  
استحباب الخطبتين لصلوة الجمعة وتمسك بهذه الروايات الصحيحة

واما ان من صلى  
بغير الامام يوم الجمعة  
فصلواته على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم

المذكورة

المذكورة التي ليس فيها ذكر الخطبتين على طريق الامر بهما وادعى  
استحباب الجماعة الخاصة فانصافه هل يكون متمسك بهذه الروايات  
على مدعاها صحيحاً او لا ان تقول في رده ان صلوة الجمعة عبادة عن  
الركعتين الواضعتين بعد خطبتين بعد دخولها خاص فاجوزها بك  
عن **مقتضى** هو جوازها عن متمسكك والحاصل ان ادعى انه يمكن  
ان يكون الصدور من الامام او نايبه داخلاً في حقيقة هذا الفصل  
وهيئة عن صلوة الجمعة ومن صفاتها الذاتية التي لا يتحقق هذه  
الحقيقة بدونها ومن شرطها المتأخر عنها التي لا يصدق على صورة  
ذلك الفعل بدونها هذا العنوان اعني صلوة الجمعة فلا بد لنفسه  
من دليل فان وجد هناك ما يدل على ذلك فهو الذي يجب  
ان يتمسك به الحضم والا فلا فائدة اصلاً في ايراد هذه الروايات  
في هذا المقام والتمسك بها على هذا المدعى **واما ثانياً**  
فيما ذهب الى وجوب حل الوجوب في هذه الرواية على التخيير والال  
لزم اطراح الروايات الكثيرة الدالة على اعتبار السبعة نفر في  
الوجوب **واما ثالثاً** فاستثما لها على ما يقولون به من استثناء  
الجمعة فقط دون السعة فانه مما يوجب ضعف التسك يظهر  
الخبر **والجواب عن الرواية الثالثة** اما اولاً فبمثل ما مر  
مراراً بعينه **واما ثانياً** فبما ذكره لا دلالة لها على الوجوب اعني  
اذ هذا الذم يحتمل ان يكون باعتبار الاستمرار على الترتيب في  
المداومة على ترك العبادات الراجحة سواء كانت مندوبة

واما ان من صلى  
بغير الامام يوم الجمعة  
فصلواته على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم  
والجمعة على رؤسهم

المذكورة  
المذكورة  
المذكورة  
المذكورة  
المذكورة  
المذكورة  
المذكورة  
المذكورة

الذي

او مندوبة الاختيار مما يتبع عن التهاون والاستخفاف بالشرع  
وهو محرم ولهذا وقع الذم في ترك الامور المندوبة بالاجماع  
في مواضع لا تخصي بل كثيراً ما يقع الذم على ترك المستحب من غير  
تقييد الترك بالترك كإني قوله عليه السلام من اتخذ شراً ولم  
يفرقه فرقة الله بمن شاء من نار ومن تبع كتب الاضطرار  
عليه انه اكثر من ان يعد ولا يحصى وينبغي العمل على ترك المندوب  
رغبة عنه فانه محرم وبعد تسليم الدلالة على الوجوب  
غايته وجوب الجمعة الثالثة لمن ترك جمعيتين مؤتميتين و  
المدعى اعم من ذلك فاقبل **والجواب عن الرواية الرابعة**  
اما اولاً وثانياً فبمثل ما مر بعينه وايضاً فان من يخطب  
من يجوز له خطبة الجمعة وصدقه على الامام ونايبه ممنوع  
اذ ظاهره انه ليس المراد بمن يخطب من يكون مشغولاً بالخطبة  
بالفعل بل المراد امان من يجوز له الخطبة او يصح منه او من يمكن  
من ايراد الخطبة على وجهها والمراد بجواز الخطبة وصحتها جواز  
الاكتفاء به في صلوة الجمعة واذا حصل ما قلناه فلا يمكن الاستدلال  
بها على المدعى **واما ثالثاً** فانه ليس ههنا ما يدل على الوجوب  
والجملة الخبرية انما تدل على مطلق المطلب وقد صرح سيدنا  
هو كراه الجماعة في كتابه المدرك في مواضع من كتابه بعدم  
صراحة الجملة الخبرية انما تدل على مطلق المطلب في الوجوب

اذ كان يوم في رتبة صلوة  
الجمعة اربع ركعات فان كان  
لمن من يخطب جمعاً اذا كانوا  
خمسة نفر وانما جعلت ركعتين  
لكلان الخطبتين

مهما

منها عند قول المصنف في سنن الغسل والبول امام الغسل  
ومنها عند قوله الخطبتان في العيدين بعد الصلوة وغير ذلك  
فما لت اذ ذكرها الا ان فليحرج ان كنت تغلظك والافاضل لفظ  
**والجواب عن الرواية الخامسة** بمثل ما مر من الاجابة من  
الرواية الرابعة بلا تفاوت ويزيد ههنا ان دلالتها على حكم  
صلوة الجمعة انها هي من جهة مفهوم الشرط وهو ضعيف وان  
الحق انه جهة للتفاهم بحسب العرف ولما رواه ابن بابويه  
في الفقيه انه سأل عبيد بن زرارة ابا عبد الله عليه السلام  
عن قول الله عز وجل من شهد منكم الشهر فليصمه قال ما يثبتها  
من شهد فليصمه ومن سافر فلا يصمه فانه صريح في ان من  
سافر فلا يصمه ملكاً مدلول الآية مع ان دلالتها عليه من جهة  
مفهوم الشرط وايضاً فانها تدل بمنطوقها على حتمية الظن مع  
عدم من يخطب فمفهومها بحسب الشرط عدم حتمية الظن مع جواز  
من يخطب على ما هو مقتضى المنطوق والمفهوم وهذا اعم  
من حتمية الجمعة وتخييراتها وهو ظاهر والعجب كل العجب  
ممن له ادنى تقطن من الاستدلال بمثل هذين الخبرين  
على العينية **والجواب عن السادسة** بمثل ما مر مراراً  
فانها صريحة في ان الاثبات الى صلوة الجمعة للبعيد بهذه المسألة  
ولا دلالة لها على كيفية صلوة الجمعة بوجه وايضاً فان ظاهر  
انما لا يعقل به احد من الاصحاب سوا ابن ابي عمير لما قلنا لا  
المشتملة على تحديد التبعية البعد بفرسخين وحملها الشيخ

وهي  
قال سألته عن اس في  
قرية هل يصلون الجمعة  
والجماعة قال نعم يصلون  
اربعاً اذا لم يكن من يخطب

قال في بعض الروايات  
ان من صلى في الصلاة في الصلاة  
وكان رسول الله صلى الله عليه  
والصلاة في الصلاة في الصلاة  
والصلاة في الصلاة في الصلاة  
والصلاة في الصلاة في الصلاة  
والصلاة في الصلاة في الصلاة  
والصلاة في الصلاة في الصلاة  
والصلاة في الصلاة في الصلاة

وح فيجب حمل قوله عليه السّم الجعّة واجبه على غير الوجوب  
الحققي فلا ينبغي للاستدلال بها وجه وليس في قوله عليه  
السّم وذلك سنة الى يوم القيمة ما يحتمل التثني به كما هو  
ظاهر **الجواب عن التابعه** اما اوله لا يفشل ما مر مرارا  
اذ يمكن ان يكون الامام عليه السّم قد اذن لواحد من  
اصحابه بخصوصه ثم حتم على صلوة الجعّة **واما ثانيا**  
فباننا لا يتم دلالة لفظ الحث على الوجوب بل الظاهر منه  
منه الاستصحاب ولهذا تمتك اكثر من قال بالتخيير هذه  
الرواية **سلمانة** لكن يحتمل ان يكون مراده عليه السّم  
بقوله انما عنيت عندكم امرهم بحضور جماعة المخالفين  
في بلادهم للفقية وهذا هو الذي يظهر من كلام المفيد  
رحمه الله في المقنع حيث قال يجب حضور الجماعة مع من  
وصفناه من الائمة فرضا ويستحب مع من خالفهم بفقية  
وندا روى هشام بن سالم عن زرارة بن اعين قال حدثنا  
ابو عبد الله عليه السّم على صلوة الجعّة الى اخر الرواية فانه فهم  
الحث الاستصحاب ومن قوله عندكم حضور جماعة المخالفين  
تقية كالا يخفى **واما ثانيا** فان ترك صلوة الجعّة  
مع وجوبها العيني من مثل زرارة وغيره  
من الاجلاء والعلماء الغايضين في المسائل مما لا يجوز عقل

قال العلامة في الفكرة ان  
قول الصادق عليه السّم  
يزاروه وقول الباقر عليه  
السلام اذن لها فيها  
فيكون الشرط قد حصل  
لها في جملة ما هو  
في قوله عليه السّم  
فقلت اريد بان ثابته قلت  
انما عنيت عنكم  
لا

سليم وهل هذا الاسوء الظن بمثل هؤلاء الكبار التائبين  
من سوء السريرة والاعجاب بالنفس وقد ورد منهم عليهم السّم  
بجائسة الاشرار يورث سوء الظن بالاخيار **فان قلت**  
هذا الامر على اي تقدير اذ لا تراعى في الوجوب العيني في زمان  
حضور الامام وانما الخلاف في غيبته **قلت** لا يتم ذلك  
بل الاكثر قيدوه بالسلطان العادل ومن ترك هذا القيد  
وعبر بحضور الامام وغيبته فمراده ذلك تعويلا على ظهور  
المراد اذ ظاهر عدم الفرق بين غيبة الامام وبين حضوره  
اذ لم يتمكن من اقامة الجعّة ولا من الاذن علانية وقد  
نبه عليه المحقق الشيخ على وغيره **فان قلت** يمكن ان يكون  
ترك زرارة واصحابه لصلوة الجعّة انما هو لاجل كونهم  
في بلاد المخالفين كالكوفة وغيره ويعتدون بالمخالفين  
الفاسيق ولا يتمكنون مع من اقامتها فيما بينهم **قلت** لا يخفى  
اما ان كانوا متمكنين من صلوة الجعّة فيما بينهم اولا وعلى  
الثاني لا يجوز امرهم بها وعلى الاول لا يجوز تركها كما فان  
تارك الصلوة اليوميه من اعظم الفساق وارث  
جمل وجوبها وكيف يجوز العقل حمل مثل هذا بوجوب  
صلوة واجبة عينية يرى اقامتها كل جعّة مع كثرة خلطتهم  
برواية الحديث من اصحابنا وطول غيبته لاني جعفر الناصر  
عليه السّم ولابي عبد الله عليه السّم الى حين نقل هذه الرواية

زرارة

معلوم

معلوم انها للاستصحاب وهذا كما يجب ضعف دلالته  
على الوجوب بل يجب ظهوره في الاستصحاب اعني الوجوب التخييري  
**واما ثانيا** فيحمل ما مر مرارا فان قوله في صلوة الجعّة  
بالجمعة ونحن نتنوع يمنع امكان امتثال هذا الامر بدون الاقتداء  
بالامام وانما به **واما الجواب عن الرواية العاشرة** فان قوله  
غيبه السّم احدى الامام صريح في اشتراطه اما لاق الامام للتعهد او  
لان الطلاق الامام يصرّف الى امام الاصل وان وقع ذلك شك في  
هذا فارجع الى ما نقلناه من عبارات الفقهاء كما بين في عقيل والسيد  
المرقعي والشيخ وابن ادريس وغيرهم فانهم اطلقوا الامام وارادوا  
به امام الاصل والاصل عدم حدوث هذا الاصطلاح في زمانهم بل  
الظاهر انه كان عرفا شائكا في زمان الائمة عليهم السّم ايضا  
والحاصل انما يمنع من عموم لفظ الامام في هذا الموضوع بحيث  
يستعمل ليشمل قدوة صلوة الجماعة مالم يثبت ان معناه  
الحققي هو العموم بل اثبات ان معناه الخصوص اسهل  
من اثبات ان معناه العموم للتبادر مما مثل وعلى هذا فصحة  
الجعّة بنايب الامام انما يثبت بدليل اخر **فان قلت** نحن  
نستدل على عدم اشتراط الامام من قوله عليه السّم فاذا  
اجتمع سبعة ولم يخافوا اثم بعضهم وخطبهم فان البعض  
مطلق فيحمل الامام وغيره **قلت** لا يتم احتمال غير الامام  
ههنا اذ قوله عليه السّم احدى الامام يوجب صرف لفظ البعض  
اليه وتبادره منه فان الفاء في قوله فاذا اجتمع سبعة انما  
يأتي ان يكون هذا كلاما مستقلا مستغلا غير مرتبط سابقه **وايضاً**

فمن ادعى ان قوله عليه السّم  
فاذا اجتمع سبعة ولم يخافوا  
اثم بعضهم وخطبهم فان البعض  
مطلق فيحمل الامام وغيره  
قلت لا يتم احتمال غير الامام  
ههنا اذ قوله عليه السّم احدى  
الامام يوجب صرف لفظ البعض  
اليه وتبادره منه فان الفاء  
في قوله فاذا اجتمع سبعة  
انما ياتي ان يكون هذا  
كلاما مستقلا مستغلا غير  
مرتبط سابقه وايضاً

معلوم

فمن ادعى ان قوله عليه السّم  
فاذا اجتمع سبعة ولم يخافوا  
اثم بعضهم وخطبهم فان البعض  
مطلق فيحمل الامام وغيره  
قلت لا يتم احتمال غير الامام  
ههنا اذ قوله عليه السّم احدى  
الامام يوجب صرف لفظ البعض  
اليه وتبادره منه فان الفاء  
في قوله فاذا اجتمع سبعة  
انما ياتي ان يكون هذا  
كلاما مستقلا مستغلا غير  
مرتبط سابقه وايضاً

هذا الكلام اذا ظهر انه لا يجوز ان يكون حضوره ايضا في كل وقت من وقت الصلاة...

ان ذلك مما يؤدي الى ضرره بل الى قتلهم فهذا وقع الامر من ان عليهم السم بحضور الجمعة وحتم عليهم ما يؤيده ايضا ما...

فان قوله عليه السلام انهم بعضهم حمله فعليه لادلاله لها على الوجوب العيني على ما مر وايضا روى هذا الخبر وهو تراوه غير عامل به كما يدل عليه قوله حقا الوعيد اذ عليه السلام وتمايز يظهر الجواب عن موثقة...

في كتاب روضة الوافدين في شرح الصلاة... في كتاب الصلاة...

على تقدير ان...

يجوز ان يكون هذه الايام مرادها من وقت الصلاة وعلما بصحاحنا وصونا الله عليهم ذلك فلم يفتوا بها وتركوا اطلاقها الظاهرى وكان هذا هو...

والاصل بقاؤه حتى يتبين الرفع والجواب بعد حجية الاستصحاب ان الاستصحاب يقتضى بقاء الحكم الثابت في الزمان الاقل الى ما بعد من الزمان...

الدليل على نفي العينية وفيه مقدمات الواحد

اعلم ان الخبر اما ان يفيد العلم بنفسه او لا يفيد **والاول** يسمى المتواتر وله شرايط المذكورة في كتب الاصول **والثاني** يسمى بخبر الواحد والظاهر انه لا نزاع في عدم حجته ما لا يفيد الظن منه وايضه ولم يكن مجزءا عدلا لعدم الدليل عليه مع الموضوع المناهية عن اتباع الظن كما انه لا نزاع في حجة ما اقترنت منه بقرينة يفيد لقطع وان يوزع في امكانه والحق امكانه واختلفوا في وجوب العمل بما عدوا ذلك من اخبار الاحاد فالظاهر من القدماء المنع منه واختاره ابن البراج وابن ذهبة وابن ادريس وصار الشيخ وبعض المتأخرين الى الوجوب **قال السيد المرتضى** في جواب مسائل البنائيات ان اصحابنا لا يقولون بخبر الواحد وان ادعاء خلاف ذلك عليهم دفع للضرورة قال الاثنا عشر علماء لا يدخل في مثله ديب ولا يشك ان علماء الشيعة الامامية يذهبون الى ان اخبار الاحاد لا يجوز العمل بها في الشريعة وقد ملأوا المطوامير وسطروا الاساطير في الاحتجاج على ذلك ويجري ظهور مذهبهم في اخبار الاحاد مجرى ظهوره في ابطال القياس في الشريعة وحظه **وقال** في جواب المسائل البنائيات ان العلم الضمري حاصل لكل مخالف للامامية او موافق بانهم لا يقولون في الشريعة بخبر لا يوجب العلم وان ذلك قد صاد شعرا لله عز وجل به كان نفي القياس في الشريعة من شعاريه ونحوه قال في كتاب الذريعة ويظهر من الشيخ الطوسي انه انما يجعل خبر

الواحد

الواحد اذا اقترنت بقرينة فانه قال في ديباجة التهذيب واذكر مسئلة مسئلة فاستدل عليها اما من ظاهر القرآن من صريحه او نحوه او دليله او معناه واما من السنة المقطوع بها من الاخبار المتواترة او الاخبار التي تقرب اليها القران التي تدل على صحتها واما من اجماع المسلمين ان كان فيها او اجماع الفرقة المحقة فان الظاهر من جعله الاخبار التي تقرب اليها القران التي تدل على صحتها من قسم السنة المقطوع بها وسكوته عنها عند ذلك يدل على انه انما يجعل بخبر الواحد اذا اقترنت بقرينة يفيد العلم وايضا كثيرا في الاخبار في التهذيب والاستبصار بانها اخبار احاد لا يوجب عندنا علما ولا عللا فان لفظ عندنا ظاهر في عدم حجته عند الامامية ولكن يظهر من كلامه في ديباجة الاستبصار ان القران التي تفيد العلم بمضمون الخبر هي الموافقة لظاهر القرآن او لدليل العقل او للسنة المقطوع بها والاجماع الفرقة المحقة وقال فيها كل خبر لا يكون متواترا في بين واحد من هذه القران فان ذلك خبر واحد ويجوز العمل به على شرط فاذا كان خبرا لا يعارضه خبر اخر فان ذلك يجب العمل به لانه من الباب الذي عليه الاجماع في النقل الا ان تعرفتنا ويهم بجلالة شريك لاجلها العمل به ويظهر من خبر الواحد المروي عن القران السابقة انما يجب العمل به اذا كان نقله مجمعا عليه ويكون مصفونه مما اتفق به العلماء **وقال** في كتابه العدة واما ما اخبرته من المذهب يعني العمل بخبر الواحد فهو ان خبر الواحد اذا كان واردا من طريق اصحابنا القائلين بالامامة وكان ذلك

كذا او السنة  
ان كان في الخبر لا يوجب العلم  
في المتن

مرويا عن النبي ص وعن الائمة عليهم السلام وكان ممن لا يطعن في روايته ويكون سديا في نقله ولم يكن هناك قرينة تدل على صحة ما تضمنته الخبر الا اذا كان هناك قرينة تدل على صحته ذلك كان ذلك باعتبار القرينة وكان ذلك موجبا للعلم ونحن نذكر فيما بعد والذي يدل على ذلك اجماع الفرقة المحقة فاني وجدتها مجمعة على العمل بهذه الاخبار التي رووها في تصديقهم ودونوها في اصولهم لا يتناكرون ذلك ولا ينذرونه **ثم قال** فان قيل كيف تدعون اجماع الفرقة المحقة في العمل بخبر الواحد والمعلوم من حالها انها لا ترى العمل بخبر الواحد كما ان المعلوم من حالها لا ينكر ولا يدفع انهم لا يرون العمل بخبر الواحد الذي يرويه مخالفهم في الاعتقاد ويخص بطريقه **قال المحقق** ذهب شيخنا ابو جعفر رحمه الله الى العمل بخبر العدل من رواية اصحابنا لكن لفظه وان كان مطلقا فعند التحقيق يتبين انه لا يعمل بالخبر مطلقا بل هذه الاخبار التي رويت عن الائمة ودونها للاصحاب ان كل خبر يرويه ائمة يجب العمل به وقال المحقق الشيخ حسن في المعالم ومانته المحقق رة من كلام الشيخ هو الذي ينبغي ان يعقد عليه ما نسبته العلامة اليه من انه يعمل بخبر الواحد مطلقا وقال ابن ادريس في السير قال السيد المرتضى فان قيل ليس شيخ هذه الطائفة قد عتقوا في كتبهم في الاحكام على الاخبار التي رووها عن ثقاتهم وجعلوها العدة والحجة في هذه الاحكام حتى رووها عن ائمتهم عليهم السلام فيما سجد مختلفا من الاخبار عند عدم الترجيح

ط

كلان يوخذه منه ما هو بعد من قول العامة وهذا ينقص ما قلنا ليس ينبغي ان يرجع عن الامور المعلومه والمذاهب المشهورة المقطوع عليها بما هو مشتبه بلبس محتمل وقد علم كل حوافر ومخالف ان الشيعة الامامية يبطل القياس في الشريعة من حيث لا يؤدي الى علم وكذلك يقولون في الاخبار الاحاد فاما اصحاب الحديث من اصحابنا فانهم رووها وراسعوا وحدوثها وما حدثوا به ونقلوا عن اسلافهم وليس عليهم ان يكون حجة ودليلا في الاحكام الشرعية ولا يكون كذلك فان كان في اصحاب الحديث من يجتبي في حكم شرعي حديث غير مقطوع على صحته فقد نزل وذهل بل لا يقع مثل ذلك الا من غافل وربما كان غير مكلف **وقال المحقق** في المعبر في بحث كفاة الجمع من كتاب الصوم في رد رواية عبد السلام المروي ان هذه الرواية لم يظهر العمل بها بين الاصحاب فهو لا يوجب العمل بها ويظهر منه عدم حجته خبر الواحد عنده اذ لم يظهر عمل الاصحاب به ويظهر من ابن بابويه ايضا في اوائل كتابه حال الذين وتام النعمة انكار العمل بخبر الواحد الا انه قال في هذا الكتاب والمتواتر هو الذي يرويه ثلاثة فصاعدا وكثيرا ما يرد الرواية في كتاب من لا يحضره الفقيه بانه تقرره فلان بروايته وقد يكون ذلك الرواية ثقة اما ما كان حرق في الجواب عن الرواية الثامنة طعن فيها بانها ما تقرره حرير عن زرارة وكانه لما كان كتاب حرير عنده متواترا لم يطعن في الرواية التي بينه وبين حرير **وقال ابن الحاجب** في مختصره

ان كان الخبر في السنة  
والاصحاب الذين يروون الخبر  
ويجوز العمل بحمله وان  
تدل عليه لان شرط  
سارده على ان شرط  
عليه من انه غير منوط  
بوكى المفروض بعلم بصحة  
ويقين هـ

في الاصول في بحث خبر الواحد وانكره الرافضة لما حصل ان الظاهر  
من مذهبه لا يحاسب الخالد والعمل بخبر الواحد سيما اذا لم يكن محفوظا  
بالقرينة فان قيل ليس قد روى ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكوفي  
روايات تدل على جواز العمل بخبر الواحد منها ما رواه في الموثق عن  
عبيد بن زرارة قال قال ابو عبد الله عليه السلام احفظوا كتبكم فانكم  
سوف تتحاجون واذا جاز العمل بالكتاب بخبر الواحد اولى ومنها  
ما رواه بسنده عن المفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله عليه السلام  
اكتب وبت علمك في اخوانك فان مت فاورث بنديك كتابك  
فانه ياتي على الناس زمان هرج لا يمشون فيه الا بكتبكم ومنها  
ما رواه عن محمد بن الحسين بن ابي خالد شيبويه قال قلت لابي جعفر  
الثاني عليه السلام جعلت فداك ان مشايخنا روى عن ابي جعفر والي  
عبد الله عليهما السلام وكانت التقية شديدة فكتبوا كتبهم فلم يرو عنهم  
فلا ما توارثت الكتب البينا فقال حدثوا بها فانها حق ومنها  
عزير ذلك من الروايات اوردها في باب اختلاف الحديث  
وباب الاخبار الستة وشواهد الكتاب **قلت الجواب**  
عن ذلك بوجوه كثيرة ظاهرة ولكن الحق جواز التعبد بخبر الواحد  
المعدل للاجماع لكن بشرط اقتراءه بقرينة يورث قوة الظن بصحة  
والاقتراء فيما ذكرت ظاهر والظاهر ان القرينة في هذا الزمان  
ليس الاعل جماعة من الصحابة كما نقل عن المحقق واما في السابقين  
فالحاجه ولذا كان اكثر هذه الاخبار المتداولة عند السيد المرتضى  
ومن يحدو حدوه مقطوعا بها وقال الشيخ حسن في المعالم في جوارح  
الشيخ الاضاف انه لم يتفق من حاهم على الشيعة المخالفة للسيد المرتضى  
اذا كانت الاخبار يورثه قرينة العهد بزمان لقاء المعصومين وكانت

على ما  
حدثنا

المراتب

في الاجماع

القرائن المعاضد لها مسترة ولم يعلم انهم اعتدوا على الخبر الجرد  
ليظهر مخالفتهم لرائه فيه واما علم **المقدمة الثانية** في الاجماع  
وهو عندنا اخبار عن اتفاق جماعة على امر علم دخول المعصوم  
فيهم او تقريره لهم وهو مشاهير احدهما ان يحكم جماعة بحكم علم  
المساع دخول المعصوم فيهم ولكن هذا عزيز الوجود عزيز الوجود  
بل الظاهر عدم وقوعه في احكامنا اذ المعصوم كان معلوما  
متميزا مشخصا عن غيره في كل زمان عند الشيعة **وتانها اتفاق**  
جماعة من الشيعة على امر وعلم من حال هذه الجماعة انهم لا يتبعون  
عليه الا ما يصدر عن قديهم واما مهم عليه السلام ولا شك في  
حجته ايضا فانا اذا راينا زراة مثلا افتى بشئ وراينا  
الفضل بن يسار افتى به وراينا محمد بن مسلم ايضا افتى به  
وراينا يزيد بن موهوب العجلي افتى به فانه يحصل لنا من العادة  
علم قطعي بان هذا المقتضى به كما صدر عن الامام عليه السلام اذ نعلم  
من حال هؤلاء الجماعة ان واحدا منهم ليس محتمل يفتى براءه وبالمسرح  
عن امامه فكيف باتفاقهم ومن انكر هذا فهو اما معاند او خارج  
عن طبقة الانسانية **ثم علم** ان الاطلاع على هذا القسم من الاجماع  
في غاية السهولة لقدماء اصحابنا الى قريب من زمان العلانية  
الجلى حيث كان كتب هؤلاء الرواة عندهم موجودا متواترا وقائما  
عندهم معلوما فلا يخفى بتكذيب من ادعى الاجماع على امر يات  
كما يتعذر الاطلاع عليه فانه فرية بلا مرية ولا تظن ان اذ اتقى  
جماعة من علاننا الاجماع على امر ان هذا الادعاء انما هو بسبب

هؤلاء

المراتب التي العمل  
فلا بد من ان يكون من اصحاب  
الائمة عليهم السلام القوي بل عادتهم  
بسيط الاخبار والعمل بها

في ذكر الاشتراك

ان صلوة الجرد لو كانت واجبة علينا بمعنى انها لم تكن مشترطا  
بوجود الامام ولا نايه لتواتر وجوبه كذلك فلم يكن هناك  
اختلاف فيه بل اتفاق في عدمه ولا يفتى اخبار الاحاد على  
تقدير بثبوتها لانه مما يتورطه الروايع عليه وما هذا بسببه لا يثبت  
باخبار الاحاد على تقدير كونها حجة ايضا لان حجيتها مشروطة  
بمصول الظن بمصونها ولا يحصل الظن بها فيما يتورطه الروايع  
على نقله والمدعى لمصولة كتابه ولا يمكن ادعاء التواتر في الاخبار  
التي وردت في باب صلوة الجمعة بل ولا استغاضتها اذ ليس  
هناك خبر يتوهم امكان الاستدلال به سوى ما اوردها من  
الاخبار العشرة الصحيحة الطرق والسبعة الاول منها مشتركة  
بحسن بن سعيد فهي في حكم رواية واحدة وزرارة ايضا  
مشارك في عدة منها وفي صحة الرواية الثامنة نظر وابن محبوب  
ايضا مشترك بين عدة منها وايضا كما ان نقص عدد التواتر  
في اول السند ووسطه وحضر بالتواتر فكذا في اخره مع انها  
لم يروها غير المشايخ الثلاثة فان كان قولهم يفيد العمل فليس  
من باب التواتر بل من باب الاحاد المحفوفة بالقرائن وهذا  
على تقدير تسليم دلالتها على المطلوب والحاصل ان الصحيح من هذه  
الاخبار لا يبلغ ازيد من اثنين او ثلثة على تقدير صحة الثامنة  
**الثاني** ان وجوب الجمعة علينا بالمعنى المذكور مع الحكم بعدم  
جواز جمعيتين في تروسخ واحدا مما لا يجتمعها والثاني ثابت بانه  
انه اذا كان في بلدة عدة من تصف بشرائط امامة الجرد وادخلهم

وكانوا من اصحاب  
الائمة عليهم السلام  
فلا بد من ان يكون  
من اصحاب الائمة  
عليهم السلام القوي  
بل عادتهم بسيط  
الاخبار والعمل بها

تقليد اوليهم من دون ان يطلع الباقون عليه بانفسهم فان ذلك  
من بعض الظن وليس الامن وسوسة الشيطان فانه يرتك  
لنفسك ويريد انك اشد خصما منهم وادق كما فلا يمكن ان  
يطلع هؤلاء على شئ وانت لا تطلع عليهم ويريد ان قول غير  
امامك ليس حجة عليك فلا تلقت الى قولهم وعليك بالروايات  
خالفت فتوهم او وافقت فان غاية السفاهة و  
المهمل فان خبر الواحد اذا لم يظهر العمل به لا دليل على حجته فكيف  
اذا ظهر عدم العمل به على ما مر وسبب انشاء الله بل لا يحصل  
الظن بمصونها مثل هذا الخبر الا لمن ابتلى بالاحجاب بالنفس  
وسوء الظن بالعلماء عصمنا الله منه **فان قلت** فكيف الاطلاع  
على الاجماع في هذا الزمان **قلت** هو بالنقل فان كان الناقل  
من يجوز العقل كذبه فهو اجماع منقول بخبر الواحد وان كان  
جماعة يمتنع تواترهم على الكذب فهو المنقول بالتواتر ولا يصنع  
الى من يتكلم ويقول ان المتواتر شرطه الاستناد الى الحسن و  
الاجماع هو نطاق الاعتقادات فلا يصير متواترا لان من الاجماع  
يحصل القطع بان هذا المجمع عليه كما صدر في المعصوم  
وهذا يكفينا للعمل ولا يصح احتمال التقية وغيرها كما في الخبر  
المتواتر يعين من غير فرق اصلا تماما **اذا عرفت هذا**  
**هذا وان** ان نشخ في الاستدلال على المطلوب ترتب  
في الاستدلال الاضعف الى الاقوى على ما هو طريقة المستدلين  
من انهم يبتدون بالشعيرة بالحطبة ثم بالجدول ثم بالرهان  
كما ذكره الرازي في المحامكات وغيره فنستدل بوجوه **الاول**

الاستدلال على المطلوب

ان

ان يحضر الباقر عنده على هو جيلي الانسان يصير هذا مثارا للفتنة  
ومظهر للظنومة وتزويق الحكم ولا يرضى الا بوجوب المحذور عند واحد  
معين ولا يكون هذا بامام منصوب منه اذ ظاهره ان وجوب المحذور  
عند واحد غير معين لا يرضى هذا النزاع فليتأمل فيه **الثالث**  
الاصل عدم الوجوب العيني بالمعنى المذكور حتى يثبت ولا دليل لما يثبت  
من منعت متمسك الخصم وهذا الجواب هو الباعث لما خبر هذا  
الفصل عن الفصل السابق **الرابع** ادعاء الاجماع من جملة ما يحصل  
العلم القطعي بقولهم على عدم العينية في زمان الغيبة وقد عرفت  
امكانه وامكان الاطلاع عليه وعدم الدليل على حجية اخبار الاحاد اذا  
لم يظهر العمل بها بين اصحاب **فان قلت** كل واحد من هؤلاء  
المدعيين ربما يدعي اجماعا يعلم بعد الفحص انه اخطأ في ادعائه  
فيكون الكل كذلك **قلت** هذا من قبيل ما اوردته السنية على  
افادة الشواهد العلم بامكان الكذب في حق كل واحد منهم فالكل  
كذلك وايضا لو كان ظهور خطأ مدعي دليل موجبا للترك العمل  
بما يدعي ابن بابويه صحته رواية يظهر بعد الفحص خطأه  
في دعواه بمعنى عدم عمل غيره بها وظهور الخطأ في  
الاجماع ايضا على هذا

ان العلم كونه على الاصل ما  
الكل ان العلم على الاصل  
الاجماع في حق كل واحد من هؤلاء  
المدعيين ربما يدعي اجماعا يعلم بعد  
الفحص انه اخطأ في ادعائه فيكون  
الكل كذلك وايضا لو كان ظهور  
خطأ مدعي دليل موجبا للترك العمل  
بما يدعي ابن بابويه صحته رواية  
يظهر بعد الفحص خطأه في دعواه  
بمعنى عدم عمل غيره بها وظهور  
الخطأ في الاجماع ايضا على هذا

**ذكر عبارة جمع من الفقهاء**

الاجماع

ان يحضر الباقر عنده على هو جيلي الانسان يصير هذا مثارا للفتنة  
ومظهر للظنومة وتزويق الحكم ولا يرضى الا بوجوب المحذور عند واحد  
معين ولا يكون هذا بامام منصوب منه اذ ظاهره ان وجوب المحذور  
عند واحد غير معين لا يرضى هذا النزاع فليتأمل فيه **الثالث**  
الاصل عدم الوجوب العيني بالمعنى المذكور حتى يثبت ولا دليل لما يثبت  
من منعت متمسك الخصم وهذا الجواب هو الباعث لما خبر هذا  
الفصل عن الفصل السابق **الرابع** ادعاء الاجماع من جملة ما يحصل  
العلم القطعي بقولهم على عدم العينية في زمان الغيبة وقد عرفت  
امكانه وامكان الاطلاع عليه وعدم الدليل على حجية اخبار الاحاد اذا  
لم يظهر العمل بها بين اصحاب **فان قلت** كل واحد من هؤلاء  
المدعيين ربما يدعي اجماعا يعلم بعد الفحص انه اخطأ في ادعائه  
فيكون الكل كذلك **قلت** هذا من قبيل ما اوردته السنية على  
افادة الشواهد العلم بامكان الكذب في حق كل واحد منهم فالكل  
كذلك وايضا لو كان ظهور خطأ مدعي دليل موجبا للترك العمل  
بما يدعي ابن بابويه صحته رواية يظهر بعد الفحص خطأه  
في دعواه بمعنى عدم عمل غيره بها وظهور الخطأ في  
الاجماع ايضا على هذا

ان يحضر الباقر عنده على هو جيلي الانسان يصير هذا مثارا للفتنة  
ومظهر للظنومة وتزويق الحكم ولا يرضى الا بوجوب المحذور عند واحد  
معين ولا يكون هذا بامام منصوب منه اذ ظاهره ان وجوب المحذور  
عند واحد غير معين لا يرضى هذا النزاع فليتأمل فيه **الثالث**  
الاصل عدم الوجوب العيني بالمعنى المذكور حتى يثبت ولا دليل لما يثبت  
من منعت متمسك الخصم وهذا الجواب هو الباعث لما خبر هذا  
الفصل عن الفصل السابق **الرابع** ادعاء الاجماع من جملة ما يحصل  
العلم القطعي بقولهم على عدم العينية في زمان الغيبة وقد عرفت  
امكانه وامكان الاطلاع عليه وعدم الدليل على حجية اخبار الاحاد اذا  
لم يظهر العمل بها بين اصحاب **فان قلت** كل واحد من هؤلاء  
المدعيين ربما يدعي اجماعا يعلم بعد الفحص انه اخطأ في ادعائه  
فيكون الكل كذلك **قلت** هذا من قبيل ما اوردته السنية على  
افادة الشواهد العلم بامكان الكذب في حق كل واحد منهم فالكل  
كذلك وايضا لو كان ظهور خطأ مدعي دليل موجبا للترك العمل  
بما يدعي ابن بابويه صحته رواية يظهر بعد الفحص خطأه  
في دعواه بمعنى عدم عمل غيره بها وظهور الخطأ في  
الاجماع ايضا على هذا

الاجماع في حق كل واحد من هؤلاء  
المدعيين ربما يدعي اجماعا يعلم بعد  
الفحص انه اخطأ في ادعائه فيكون  
الكل كذلك وايضا لو كان ظهور  
خطأ مدعي دليل موجبا للترك العمل  
بما يدعي ابن بابويه صحته رواية  
يظهر بعد الفحص خطأه في دعواه  
بمعنى عدم عمل غيره بها وظهور  
الخطأ في الاجماع ايضا على هذا

**ذكر عبارة جمع من الفقهاء**

الاجماع



مرضياً متمكناً من إقامة الصلوة في وقتها وإيراد الخطبة على وجهها  
وكانوا حاضرين اثنين ذكورا بالغيين كاملين العقول اصحاء وجيدين  
فرضية الجمع وكان على الامام ان يخاطبهم بخطبتين ويصلي بهم  
بعدهما ركعتين انتهى وهذه العبارة ايضا مثل سابقته في ظهور  
الوجوب العيني منها والكلام فيها كالكلام في سابقتها مع امكان  
ان يقال الامام المرضي لصلوة الجمعة لا يصدق على غير الامام زمانياً  
وكذا مورد الخطبة على وجهها فيمكن ان يكون اشارة اشارة اليها مع ان  
هذا الرجل ليس ممن يرضى مخالفة بما ادعوه من الاجماع وليس في قوله  
**وقال** **سند** بعض القول بالوجوب العيني الى ثقة الاسلام محمد بن  
يعقوب الكليني والى وليس الحديث محمد بن علي بن بابويه القمي  
حيث قال الاول باب وجوب الجهر وعلى كل يجب واورد بعض ما  
مضى من الاخبار وكذا الثاني في الثاني وانه وصف في كتابه المقنع  
مذهب الاماميه وعلامته صلوة الجمعة فافضل الى هذا الاستناد  
والعصبية وهل عبارتها الاعيان الحديث وهل شك احد  
في وجوب الجمعة اذا كانت جمعة وانهما مذهب الاماميه وايضا  
فان هذه الاخبار قد اوردتها اكثر الفقهاء كالحقق والعلامة  
وعينهما واستدلوا بها على المطالب فلو كان مجرد الاعتقاد بصحة  
هذه الاخبار يستلزم القول بالوجوب العيني بالمعنى المذكور في  
اسناده الى هؤلاء الفقهاء ايضا مع انه صرحوا بعد **فصل**  
قد ظهر مما مر انتفاء الوجوب العيني في صلوة الجمعة في زمان الغيبة

سند الحديث  
تخريج الحديث  
تخريج الحديث  
تخريج الحديث  
تخريج الحديث  
تخريج الحديث  
تخريج الحديث  
تخريج الحديث  
تخريج الحديث  
تخريج الحديث

في بيان وجوب التخييري  
والتحريم في زمان الغيبة  
وفيه مقامات

دخوه ولكن هل يجوز فعلها ويستقطبها صلوة النظر اولاً وعلى  
من يشترط في انعقادها وجود الفقيه المستقيم لشرايط الحكم والافتاء  
اولاً ثانياً مقام **الاول** في حوزة فعلها حال الغيبة وهو المشهور  
بين المتأخرين اصحابنا واستدلوا عليه بما مر من قول السيد بالله عليه السلام  
لزاره انا عنيت عندكم وقد مر في الرواية السابعة ومن قول الباقر عليه السلام  
لعبد الملك صلواتها جائنة يعني الجمعة وقد مر في آخر الروايات المذكورة ومن قول الباقر  
عليه السلام فاذا اجتمع سبعة ولم يخافوا من بعضهم وبخطبهم وبالرواية الرابعة  
فان الظاهر من التخيير الاستحباب وكذا من طريق عمدة الملكت لان ظاهرها  
ان الانسان لا ينبغي ان يخرج من الدنيا ولم يكن صلواتها الغيبة يعني  
صلوة الجمعة التي فرضها على نبيه ص ومن يجد وحدوده وكذا من الرواية  
الاخيرة والرابعة لان الجملة الخبرية ظاهرة في استحبابه ويشكل ما ترجمه  
على هذه الالزام ومن ان الظاهر ثبوت الاجماع على اشراط هذه الصلوة بالامام  
وايضا باليمن القطع بالاجماع عند حضور الامام عليه السلام فتوثق ان  
هذه الحقيقة مما يقع على محر في زمان الغيبة مما يحتاج الى الدليل وبعد  
تقديم لهذا الروايات دلالة على ان عام لمن يمكن من الخطبة في الالزام  
لها على حوزة زمانها في زمان الغيبة اذ ظاهر صلوة الجمعة مترقبين بالبين والامام  
وتواهبها كالتصا والمهاد واقامة الهدوء وغيرها فان عدم حوزة تصد

في الاستحباب

٢

المقام الثاني

في اعتبار وجود الفقيه على تقدير القول بالاجازة  
عدمه وظاهر جماعه اعتباره وصحح الشهيد في الدروس المعنى  
وفي شرح الارشاد والذكرى اجاب عن دليل المزمع بقوله  
الفقيه منصوب من قبل الامام لوجوب التخيير اليه وقال ابو  
الصلح **لا ينعقد الجمعة بالامام الملة** او منصوب من قبله او ممن  
يكامل له صفات امام الجماعة عند تعدد الامر بين وقال العلامة في  
بعد ذكره في هذا الكلام حكان الاول نقل الجملة في غيبة الامام مع  
تمكن الفقهاء من اقامتها والخطبة وهو صريح في حمل كلام ابي الصلاح  
على اعتبار الفقيه وقال هو ايضا في جواب الخصم قايضا فانما بقول  
بوجبه لان الفقيه المأمون منصوب من قبل الامام وقال المفيد  
في المغنعة في باب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والفقهاء من  
شيعته الائمة عليهم السلام ان يجوهوا باخوانهم في الصلوات المخرج صلوات  
الاعباد والاستسقاء والكسوف والخسوف **وقال** **سلار** والفقهاء  
الطائفة ان يصلى بالناس في الاعياد والاستسقاء فاما الجمع فلا فاعين  
الفقيه في العيدين مع اشتراكهما مع الجمعة في دليل الوجوب واعتبار  
الامام وغيرهما **قال في التذكرة** وهل الفقهاء والمؤمنين حال الغيبة  
والتمكن من الاجتماع والمخطين صلوة الجمعة طبق عملها على عدم الوجوب  
لانقضاء الشرط وهو ظهور الالزام من الامام واختلقت في استحبابها  
فالمشهور ذلك فنسب اعتبار الفقيه الى الشهرة **والحقق الشيخ على**

المقام

المقام الثاني

في اعتبار وجود الفقيه على تقدير القول بالاجازة  
عدمه وظاهر جماعه اعتباره وصحح الشهيد في الدروس المعنى  
وفي شرح الارشاد والذكرى اجاب عن دليل المزمع بقوله  
الفقيه منصوب من قبل الامام لوجوب التخيير اليه وقال ابو  
الصلح لا ينعقد الجمعة بالامام الملة او منصوب من قبله او ممن  
يكامل له صفات امام الجماعة عند تعدد الامر بين وقال العلامة في  
بعد ذكره في هذا الكلام حكان الاول نقل الجملة في غيبة الامام مع  
تمكن الفقهاء من اقامتها والخطبة وهو صريح في حمل كلام ابي الصلاح  
على اعتبار الفقيه وقال هو ايضا في جواب الخصم قايضا فانما بقول  
بوجبه لان الفقيه المأمون منصوب من قبل الامام وقال المفيد  
في المغنعة في باب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والفقهاء من  
شيعته الائمة عليهم السلام ان يجوهوا باخوانهم في الصلوات المخرج صلوات  
الاعباد والاستسقاء والكسوف والخسوف **وقال** **سلار** والفقهاء  
الطائفة ان يصلى بالناس في الاعياد والاستسقاء فاما الجمع فلا فاعين  
الفقيه في العيدين مع اشتراكهما مع الجمعة في دليل الوجوب واعتبار  
الامام وغيرهما **قال في التذكرة** وهل الفقهاء والمؤمنين حال الغيبة  
والتمكن من الاجتماع والمخطين صلوة الجمعة طبق عملها على عدم الوجوب  
لانقضاء الشرط وهو ظهور الالزام من الامام واختلقت في استحبابها  
فالمشهور ذلك فنسب اعتبار الفقيه الى الشهرة **والحقق الشيخ على**

في اعتبار وجود الفقيه على تقدير القول بالاجازة  
عدمه وظاهر جماعه اعتباره وصحح الشهيد في الدروس المعنى  
وفي شرح الارشاد والذكرى اجاب عن دليل المزمع بقوله  
الفقيه منصوب من قبل الامام لوجوب التخيير اليه وقال ابو  
الصلح لا ينعقد الجمعة بالامام الملة او منصوب من قبله او ممن  
يكامل له صفات امام الجماعة عند تعدد الامر بين وقال العلامة في  
بعد ذكره في هذا الكلام حكان الاول نقل الجملة في غيبة الامام مع  
تمكن الفقهاء من اقامتها والخطبة وهو صريح في حمل كلام ابي الصلاح  
على اعتبار الفقيه وقال هو ايضا في جواب الخصم قايضا فانما بقول  
بوجبه لان الفقيه المأمون منصوب من قبل الامام وقال المفيد  
في المغنعة في باب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والفقهاء من  
شيعته الائمة عليهم السلام ان يجوهوا باخوانهم في الصلوات المخرج صلوات  
الاعباد والاستسقاء والكسوف والخسوف **وقال** **سلار** والفقهاء  
الطائفة ان يصلى بالناس في الاعياد والاستسقاء فاما الجمع فلا فاعين  
الفقيه في العيدين مع اشتراكهما مع الجمعة في دليل الوجوب واعتبار  
الامام وغيرهما **قال في التذكرة** وهل الفقهاء والمؤمنين حال الغيبة  
والتمكن من الاجتماع والمخطين صلوة الجمعة طبق عملها على عدم الوجوب  
لانقضاء الشرط وهو ظهور الالزام من الامام واختلقت في استحبابها  
فالمشهور ذلك فنسب اعتبار الفقيه الى الشهرة **والحقق الشيخ على**

المقام

في معنى الاجتهاد  
ادعى الاجماع على اعتبار الفقيه ونسب قوله الخلاف فيه الى الوهم والغفلة  
ولم يذكره الشيخ وجماعة وقد عرفت معنى خلافهم **فانما الخبر الكلام**  
**على اعتبار الفقيه** والمجتهد في هذا المقام فلا علينا ان نذكر حقيقة  
الاجتهاد وشرائطها وتنبيه على بطلان قول من انكرها من بعض  
اهل هذا العصر من لا درية له **فقول وبالله التوفيق**  
الاجتهاد في الاصطلاح استفراغ الوسع من النصف بالصفات الالهية  
في تحصيل الظن بحكم شرعي ثابت وجوب العمل به في الشرع من  
الكتاب والسنة والاجماع ودليل العقل فشرائط الاجتهاد هي  
التي عبرت عنها بالصفات امور **الاول** ان يعلم من المذاهب وعلى  
الالفاظ العرفية ما يتوقف عليه استناد الاحكام من الكتاب والسنة  
ويدخل في ذلك معرفة المصنف والخبر وشرطية هذا ظاهر لان  
الكتاب والسنة عربيان ولا يعلم الكلام العربي الا بوجوه مفردة  
اللغة ولو بالرجوع الى اصل معيّن علم بالقرائن اعداده والاعتقاد  
عليه كالصحيح وعنه وايضا قد يتغير المعنى بتغيير هيئة الكلام بالرفع  
والنصب والجر وتقديم المبتدأ والمفعول وغير ذلك فلا بد من العلم  
بالنحو وقد يفترق فهم المفردات الى العلم باشتقاقها والرجوع الى  
اصولها واعلامها الى غير ذلك فيحتاج الى العلم بالمصريف **فان قلت**  
لا يحتاج الى هذه العلوم بل يمكن ضبط معاني الكتاب والسنة  
بالسماع من ثقات او في معرفة بجزء العقل بصددهم اذا اتفقوا  
**قلت** هذا حسن لو اتفق تحققه لكنه مجرد فرض لا يكاد ان يقع

في معنى الاجتهاد

يقال لمنه التثنية  
العلوم الادبية

مصدق

مصدق ومع هذا فيحتاج الى حافظة قوية لا يطرأ عليها النسيان  
وهو محتج عادة **الثاني** ان يعلم من القرآن قدر ما يتعلق  
بالاحكام بان يكون عالما بما فيها ويتكفل عند الحاجة من الرجوع  
اليها ولو في كتب السنة الاستدلال **فان قلت** قد ورد ان  
القرآن انما يعلم من خطبه يعني النبي والائمة عليهم السلام وذلك  
يعتق ان لا يمكن الاستدلال بالقرآن على شيء للرعية **قلت** القرآن  
اسم للمجمل وح يكون المعنى انه لا يعلم مجموع القرآن اذ غير النبي  
والائمة عليهم السلام وهذا لا يتركه احد مثالا في المشابهات  
التي لا يعلمها الا الله والراسخون في العلم وفي الى ابن بابويه في بعض  
مضغفات عقد بالابرار الاحبار التي تدل على ان القرآن اسم للمجمل  
ولكن المصطلح بين العلماء ان القرآن لفظ مشترك بين الكل والبعض  
وعلى تقدير تسمية المطلوب وايضا قد ورد في الحديثين المتعارفين  
بالخبر ما وافق كتاب الله وطرح ما خالفه وذلك يقتضي انه كتاب الله  
وايضا كثيرا ما يستدل الائمة عليهم السلام بايات القرآن على الناس و  
ذلك يقتضي فهم آياتها وايضا قراءة النبي القرآن على الناس عند نزوله  
يقتضي ذلك وايضا كنت قدما اصحابنا حلقوه من الاستدلال على  
المسائل بايات القرآن كمن لا يحضره الفقيه والكافي في اوله وغيره وهذا  
ليس محل الاستدلال اذ هو من اجلي البديهيات لكني لما سمعت بعض  
الجهلة يقول ذلك اوردت بعض ما عسى ان يزيل جهله **الثالث**  
ان يعلم من السنة المطهرة الاحاديث المتعلقة بالاحكام بان يكون  
خبره من الاصول المصححة ما يحجها ويعرف حوق كل باب بحيث يتمكن

قد ورد في الحديثين المتعارضين

من يشق بعله وان يجب ان يكون عنده كتاب كاف من جميع فروع العلم  
ما يتيسر به المعلم ويرجع اليه المسترشد وياخذ منه من يريد العلم والعمل  
بالآثار والصحيح عن الصادق عليه السلام والسنة التي هي علمها  
العقل بها وادي فروع السنة وسنة نبوية **قال مخاطبا له** ان غير الروايات  
المختلفة لا يمكن بالقرآن بل ما اطلع العالم عليه لاسم بقوله اعرضوها  
على كتاب الله فوافق كتاب الله بخبره وما خالف كتاب الله  
فردوه وقوله دعوا ما اوتيكم من غير كتاب الله فخذوه وقوله اخذوا  
بالحج عليه فان الرجوع عليه لا يرب فيه ونحن لا نعرف من جميع ذلك  
الا اقله ولا نحترشا احوط ولا اوسع من رد ذلك على كل العالم  
عليه السلام وقبول ما وسع من الاخر فيه بقوله بايتا اخذتم من باب التسليم  
وسمك وقد سمره له الحمد تاليف ما سالت واريجان بنوت  
بحيث توخيت فها كات من من تقصير فلم تقصر بنسنتا في اهداء  
النصبة اذ كانت لاجرة لاخرتنا واهل ملتنا **ابن** وهذا شهادة منه  
على صحة احاديث كتابه **جوابه** منع شهادة هذين الشيخين  
بصحة احاديث كتابهما فان قول ابن بابويه اوتي به واحكم بصحته  
مساخر منه فانه كثيرا ما يورد في كتابه روايات يطرأ عليها كثيرا ما  
يورد منه روايات متناقضة لا يمكن الحكم بصحتها والافتاء بها ولو  
لا حاجة الاطباء لاوردت طرافتها فانها ظاهرا ان حراة الافتاء  
والحكم بالصحة لاكثر احاديث كتابه واما محمد بن يعقوب فانه ليس  
في كلامه ما يدل على صحة احاديث كتابه بل هو صرح بان تميم الصحيح  
وغیره لا يمكن انما اطلع العالم عليه لاسم وصرح بان هو لا يعرف الصحيح  
من غيره الكافي قيل من الروايات المختلفة لقوله ونحن لا نعرف من جميع ذلك  
رجل يتفق على رجل ليس من عالم الا انه يتكلم له نعتة وكسوة يكون عليه فخرته قال لا

وعلم النبي والحديث  
والرجال سمي بعلوم  
التقليدية

من الرجوع اليها اذا اراد الوتوف على ما هو بصدده **الرابع** ان يعلم احوال  
في الحج والتعديل ولو بالمراجعة الى الكتب العقيدة في الحديث و  
الرجال وزرع بعض اهل العصر ان هذا لا يحتاج اليه **فتمت كتاب**  
بان احاديث الكتب الاربع يعني الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار  
متواترة فلا يحتاج الى ملاحظة السند وزعم من هو اشتراط  
منه بان احاديث كل كتاب كان مصنفه من الامامة كذلك لم يكن  
ان مناط التواتر ان يكون ذلك المتواتر معطوفا ولا يكاد يكون سخي  
من احاديث هذه الكتب كذلك في زماننا هذا ثم في سالف  
الزمان كزمان المفيد والمرقضي وقبلهما يمكن ان يكون بعض هذه  
الاحاديث واكثر منها متواترة لقرب زمانهم من زمن الائمة عليهم السلام  
واما في زماننا هذا فلا يكاد يوجد سخي من احاديث الاحكام يكون  
نقلته في كل طبعة ثلاثة ولما كان الاحتياج في السابق الى احوال الرواة  
اقول **فان قلت** هل يكفي عن كل ما يعمل الا بالمتواتر في اشياء تواتر  
الحديث كالسيد المرتضى وابن ادريس ومن يحذروها او شهدا  
بان هذا الخبر متواتر **قلت** لا يكفي اذ ظاهره انه لا يخرج الخبر بذلك من  
باب المظنون الى المقطوع فايته ان يكون متواترا متعقلا بخبر الواحد  
فيصير من قبيل الاجماع المتقول بخبر الواحد وحكمه خبر الواحد **فان قلت**  
بان هذه الاحاديث صحيحة فلا يحتاج فيها الى الاطلاع على احوال الرواة  
لان الاجل غير الصحيح من غيره اما الثاني فظاهر واما الاول فلان ابن بابويه  
رحمه الله يقول في اول كتابه في الاورد في هذا الكتاب الاما حكم بصحة  
وافتي به وما هو صحيح بيني وبينه وفي ويقول ثقة الاسلام في اول كتابه  
الذي صنفه بعض اخر انه الذي شكى اليه ان امور الاشكال عليه لا يعرف  
حقا فيها للاختلاف الروايات فيها ولا يجد مجزئة من ينكره ويقاوضه

مصدق

العدل ايضا وان لم يكن كذلك فالجاني بالنيابة المحرر ليس الا الفاسق والعدل  
 ليس محمولا غايتها منه فيعد على نفسه بان قد حصل الظن بصدقه هنا  
 الفاسق في اذا اخبر فاسق يجب التثبت بمقتضى كونه ولا دليل على سقوط هذا  
 العاجب بحكمه هذه الشهادة تكون حكم الوجوب باتفاق الوجع في  
 تصحيح خبره الى الامور الخارجية من اطلاع على حال المحرر بمجرد ذلك فان قلت  
 قولهم عليه السلام عرضها على كتاب الله ودعوا لوقوف التعم وحذوا بالجمع عليه  
 ليس فيه ترجيح هذا الرواية من المتأخرين بحال الرواية بل بما في هذه الروايات  
 قلت كما انه ليس فيه الترجيح بالرواية كذلك ليس فيه الترجيح بشهادة عدل  
 على صفة احبها ما ترجح بهذا على هذا التقدير بما دلت على بل بالنظر في  
 الضوض والحوادث من احوالهم عليهم السلام بالترجيح بما ذكره انما هو اذ كان الترجيح  
 شئنا هذا ذكره ومكانه ويكون الخبر امتسا وبين في الصحة اذ ظاهر ان ما رواه  
 القصاصون لا يعارض ما رواه مثل ابن بابويه الكلبيني فلو لم يكن الترجيح في هذه  
 الحال بما ذكره عليهم السلام فلا بد من الرجوع الى الوطء احوال الرواية من الرجوع  
 التعديل وبكيفية للاطلاع على بطلان ذلك كذا كلبيني اساسه بجميعها في  
 كل جملة احاديثه وكن حرج ابن بابويه وتعدله للرواية في كتابه وذكره المشيخ

في الصلاة لا تغفل مسرعة  
 في الصلاة لا تغفل مسرعة  
 في الصلاة لا تغفل مسرعة

اللائقة وقوله وقد يسر الله له الخصال والاساس لا يدل على صحة اخبار  
 كتابه لانه اعتمدوا ولا ايضا الوسايل لا يكون في كتابه من الاجاب الصحيحة  
 بل بال تصنيف كتابه فيتمثل على الاخبار الصحيحة لترجع اليه في احكامها فاجاب عن  
 وذكره اسانيد ما لم يرد في عدم تركه الخبر لعين الصحيح عن خرجها بالاسانيد بما  
 عن العالمين وبعد تسليم شهادة كل منهما بصحة احاديث كتابه فليس في الترجيح  
 على غيره اذ ليس من قول الله هذا الحديث صحيح لا يظنه بصدقه عن المعصوم  
 ولا يجوز لنا اتباع خلفنا فيما لا دليل عليه فكيف في اتباع ظن غيرنا فان قلت ما الفرق  
 بين ما اذا قال الثقة بصدق هذا الحديث عن المعصوم وبين ما اذا قال في حديث  
 رواه جرح في ان الظنه صدق من المعصوم قلت الفرق ظاهر اذ لا دليل على جرح الرواية  
 فتقول الاول دون الثاني ايضا اتباع القرآن اولى من اتباعهما قال الله تعالى  
 ان جاءكم فاسق فباعدوا حتى نؤمنوا او تقرروا فاحاديث كتابهما اذ كانت الرواية بمروءين  
 يجب التثبت منها فيما يقصده الآخرة الشرعية ولا يخرجها عن مقتضى الآية بشهادة  
 بصحتها فان قلت اذا قال الفاسق كذا سمعت من المعصوم قال عدل اذ صحبه صحبه  
 فصبر هذا الخبر حيز العدل لا خبر الفاسق فلا يكون ذلكا وسمعت قوله على  
 اذ جاءكم فاسق فباعدوا فان كان السماع من المعصوم محتملا في حق هذا

اللائقة وقوله وقد يسر الله له الخصال والاساس لا يدل على صحة اخبار  
 كتابه لانه اعتمدوا ولا ايضا الوسايل لا يكون في كتابه من الاجاب الصحيحة  
 بل بال تصنيف كتابه فيتمثل على الاخبار الصحيحة لترجع اليه في احكامها فاجاب عن  
 وذكره اسانيد ما لم يرد في عدم تركه الخبر لعين الصحيح عن خرجها بالاسانيد بما  
 عن العالمين وبعد تسليم شهادة كل منهما بصحة احاديث كتابه فليس في الترجيح  
 على غيره اذ ليس من قول الله هذا الحديث صحيح لا يظنه بصدقه عن المعصوم  
 ولا يجوز لنا اتباع خلفنا فيما لا دليل عليه فكيف في اتباع ظن غيرنا فان قلت ما الفرق  
 بين ما اذا قال الثقة بصدق هذا الحديث عن المعصوم وبين ما اذا قال في حديث  
 رواه جرح في ان الظنه صدق من المعصوم قلت الفرق ظاهر اذ لا دليل على جرح الرواية  
 فتقول الاول دون الثاني ايضا اتباع القرآن اولى من اتباعهما قال الله تعالى  
 ان جاءكم فاسق فباعدوا حتى نؤمنوا او تقرروا فاحاديث كتابهما اذ كانت الرواية بمروءين  
 يجب التثبت منها فيما يقصده الآخرة الشرعية ولا يخرجها عن مقتضى الآية بشهادة  
 بصحتها فان قلت اذا قال الفاسق كذا سمعت من المعصوم قال عدل اذ صحبه صحبه  
 فصبر هذا الخبر حيز العدل لا خبر الفاسق فلا يكون ذلكا وسمعت قوله على  
 اذ جاءكم فاسق فباعدوا فان كان السماع من المعصوم محتملا في حق هذا

ان جاءكم فاسق فباعدوا

العدل

في النهي عن اتباع الظن

مطلقا ووجه فلا حاجة الى العلم باحوال الرواة قلت هذا باطل من جهة  
 الاول ان الضوض لانا باطلا لها او غيرهما من القرآن والسنة على المعنى عن  
 اتباع الظن مطلقا كثيرة بحيث لا تقبل التخصص لا تقاطع والظن للحاصل  
 للنهي عن ايات القرآن وخبر العبد والجمع ما ثبت وجوب العمل به لان  
 حيث انه عمل بالظن واتباعه بل من حيث انه اتباع للقرآن والحديث وعمل  
 بهما فالحقبة ليس هذا لخواص الضوض المناهية عن اتباع الظن اذ  
 هذا اتباع لكلام المعصوم لكن يكفي في هذه النسبة اي في الحكم بانه كالمعصوم  
 حصول الظن للناسخ عن اخبار العبد بانه كلام المعصوم بناء على حجة خبر العدل  
 كما قالوا في الحكم بشهادة الشاهدين انه ليس حكما بالظن بل ما ثبت من الشرع  
 اعتباره وهو شهادة فيهما فهنا ايضا ليس اتباعا للظن بل ما ثبت شرعا ووجه  
 اتباعه وهو القرآن والسنة المطهرة وما فيها من فيه فظاهر انه ليس  
 كذلك اذ ثبت من الشرع وجوب اتباع كل ما نسب الى المعصوم حتى يقال  
 انه ليس اتباعا للظن بل ما ثبت اعتباره شرعا وهو المنسوب الى المعصوم مطلقا  
 بل ثبت عدم اعتباره لقوله ان جاءكم فاسق فباعدوا فبنيوا ولا يمكن جعل  
 مجرد حصول الظن مناطا للحكام الشرعية وتقول ان السلف كانوا

اللائقة وقوله وقد يسر الله له الخصال والاساس لا يدل على صحة اخبار  
 كتابه لانه اعتمدوا ولا ايضا الوسايل لا يكون في كتابه من الاجاب الصحيحة  
 بل بال تصنيف كتابه فيتمثل على الاخبار الصحيحة لترجع اليه في احكامها فاجاب عن  
 وذكره اسانيد ما لم يرد في عدم تركه الخبر لعين الصحيح عن خرجها بالاسانيد بما  
 عن العالمين وبعد تسليم شهادة كل منهما بصحة احاديث كتابه فليس في الترجيح  
 على غيره اذ ليس من قول الله هذا الحديث صحيح لا يظنه بصدقه عن المعصوم  
 ولا يجوز لنا اتباع خلفنا فيما لا دليل عليه فكيف في اتباع ظن غيرنا فان قلت ما الفرق  
 بين ما اذا قال الثقة بصدق هذا الحديث عن المعصوم وبين ما اذا قال في حديث  
 رواه جرح في ان الظنه صدق من المعصوم قلت الفرق ظاهر اذ لا دليل على جرح الرواية  
 فتقول الاول دون الثاني ايضا اتباع القرآن اولى من اتباعهما قال الله تعالى  
 ان جاءكم فاسق فباعدوا حتى نؤمنوا او تقرروا فاحاديث كتابهما اذ كانت الرواية بمروءين  
 يجب التثبت منها فيما يقصده الآخرة الشرعية ولا يخرجها عن مقتضى الآية بشهادة  
 بصحتها فان قلت اذا قال الفاسق كذا سمعت من المعصوم قال عدل اذ صحبه صحبه  
 فصبر هذا الخبر حيز العدل لا خبر الفاسق فلا يكون ذلكا وسمعت قوله على  
 اذ جاءكم فاسق فباعدوا فان كان السماع من المعصوم محتملا في حق هذا

اللائقة وقوله وقد يسر الله له الخصال والاساس لا يدل على صحة اخبار  
 كتابه لانه اعتمدوا ولا ايضا الوسايل لا يكون في كتابه من الاجاب الصحيحة  
 بل بال تصنيف كتابه فيتمثل على الاخبار الصحيحة لترجع اليه في احكامها فاجاب عن  
 وذكره اسانيد ما لم يرد في عدم تركه الخبر لعين الصحيح عن خرجها بالاسانيد بما  
 عن العالمين وبعد تسليم شهادة كل منهما بصحة احاديث كتابه فليس في الترجيح  
 على غيره اذ ليس من قول الله هذا الحديث صحيح لا يظنه بصدقه عن المعصوم  
 ولا يجوز لنا اتباع خلفنا فيما لا دليل عليه فكيف في اتباع ظن غيرنا فان قلت ما الفرق  
 بين ما اذا قال الثقة بصدق هذا الحديث عن المعصوم وبين ما اذا قال في حديث  
 رواه جرح في ان الظنه صدق من المعصوم قلت الفرق ظاهر اذ لا دليل على جرح الرواية  
 فتقول الاول دون الثاني ايضا اتباع القرآن اولى من اتباعهما قال الله تعالى  
 ان جاءكم فاسق فباعدوا حتى نؤمنوا او تقرروا فاحاديث كتابهما اذ كانت الرواية بمروءين  
 يجب التثبت منها فيما يقصده الآخرة الشرعية ولا يخرجها عن مقتضى الآية بشهادة  
 بصحتها فان قلت اذا قال الفاسق كذا سمعت من المعصوم قال عدل اذ صحبه صحبه  
 فصبر هذا الخبر حيز العدل لا خبر الفاسق فلا يكون ذلكا وسمعت قوله على  
 اذ جاءكم فاسق فباعدوا فان كان السماع من المعصوم محتملا في حق هذا

مطلقا

يلون ما ظنوا انه مراد المعصوم باطل بطلانها اما اذا دللنا على ان القدر المستعمل  
 من القدر العلى غير الواحد وعلوه بان لا ينفيد الا الظن كالفقهاء هو مجموع  
 في الشرح فكيف يمكن عند العمل بالظن اليهم وهذا في غير ما يظنون في جميع كلام ابن  
 ادرين والسيد المرتضى في كتبه الصورية كما لا يدور عن غيرها وانما نادى ان الاطلاق  
 على الاجماع على العمل المظنون اجما اضلال في قول المعصوم او تعزيره فتعريفه بما لا  
 اليه غاية الاطلاق على انهم عبادوا ما هو خلتون لنا على ان علمهم ليس بقول الاطلاق  
 بغير العلم الا في قديم من الله المسائل في ادلة ان يعرف بوجوه الاجماع لانه احد المداوك كما  
 مروي في الخبرين فما لفتة في الفتوى وقد عرفت مكانه وان كان الاطلاق عليه  
 فلا تعقل وهذا هو الباعث للاحتياج المجهد في الاستدلال بالفرع الفقهاء السادة  
 ان يعلم الناس في المنسوخ والحكامها وكذا احكام الاول والنزاهي والعموم المحض  
 والاطلاق والتعبد والاجمال والبيان وما يتعلق بمقتضيات الاطلاق والفرع  
 ما يتوقف عليهم الخطاب وهذا هو الباعث للاحتياج الى العلم الاصولي  
 استعمال هذه المذكورات من غير هذا العلم ما يحتاج الى تتبع تام للمواضع كلها  
 التي في العربية وقد تارة في قوة قرينة فليحصل الابناء هذا الزمان و  
 استعمالها من علم الاصول كما سهل اذ هي مستعملها وهذا العلم يتلوه

الرخا وهذا القسم هم للفقهاء من غير من شرط الاجتهاد الاحتميل بل ان  
 وقد نبه عليهم جمع من المحققين السابق ان يعلم شرط البرهان والحد لا يتناع  
 الاستدلال من دون الايمان فاذا بقوة قد تقيه عن ذلك التمسك ان يعلم  
 جملة من القواعد الكلاسيكية ونوهم اذ هذا ما يحتاج اليه الايمان لا للاحتياج  
 فاسد اذ كثير من المسائل الفقهية مما توقف العلم بها الى العلم بما يحث الحدس بل  
 انه تعالى لا يقتل القبيح كما امر به ويعز ذلك كما يطول هذه الرسالة لبيان التاسع  
 ان يكون له قوة قوية وسلكه نفسانية وقد رويها على اقتباس الفرع من الاصول  
 ورد الجزئيات الى قواعدها وقوية القوى وتضعيف الضعيف والترجيح  
 موضع التعارض ولا يدع ذلك من ما رتبته اهل الصناعة وظهور الاستقامة  
 على صفات احوالهم فلا يجوز الاحداث يقدم على القول على الله وسوره  
 واعتصموا بالله علمهم بحجة اعتقاده في نفسه هم المراد وظنه سلوك  
 نهج السداد ومطالعة عبادة الاولين ولتقربا الى بعض المحققين ان خياطة  
 توبه واصلاح طعامه يكون من الاورد المسجدة لا يتبدون التوقف فالتك  
 بالشرعية المطلقة ومن خفي عليه فليضغ الى قوله عليه السلام خذ العلم من  
 افواه الرجال وقوله لا يغركم الصحيفون ولا تغربوا بخبر الاجتهاد المراد

الاحكام

منه العتية على الاستنباط في بعض ابواب الفقه دون بعض العلم بالاوراد المذكورة  
 كلها على الوجه المعتبر ان يكن هذا الغرض والوجه الاورد المذكوره  
 كلها وقت الاشارة بقوله عليه السلام وروي حديثنا وعروا حكامنا  
 اذ من اجل البداهيات ان حرفة الاحكام بدون ذلك متعنت **فت** ادلة الشرح  
 اربعة الكتاب والسنة والاجماع وطيل العقل اما الثالثة الاول  
 فتدري في هذه الرسالة ما يكتفيك للعلم بوجوب العمل بها ويدخل فيها ما  
 ثبت تحتها من المفهومات وهي مفهوم الشوط والغاية والعصبة عند جميع  
 الحصر وانما عند جمع والعدد عند بعض ومفهوم الموافقة مع بعضها عند حافة  
 اذ هذا ما كان من سلوات كلام الشارع عند من قال بها فلا يكون ردها  
 واما وجوب مقدمتها الواجب تحريم ضد الواحد في الحق ايضا عند من  
 قال بها ليس من مجرد لاول اللفظ ولا من مجرد حكم العقل بل منهما معا كما يظهر  
 عندنا من ادلتهم عليها وليس هذا موضع ذكرها واما القياس الذي  
 على علمه هو عند من قال به قسم من الادلة غير الاربعة المذكورة  
 والا قربة بوجوه الى الحد الثالث الاول واليه مع دليل العقل واما  
 دليل العقل فهو عندنا قيمان **لا** اول استصحاب المنفي الا في وجهه

عنه باصلة براءة الذمة وباستصحاب حكم العقل وهو قيمان  
**اجدها** اصله براءة الذمة من حقوق الله تعالى ما لم ينصب  
 دليلا ناقلا عنها كاصالة براءة الذمة من وجوب صلوة يومه ذابرة على  
 الايمان وجوب صوم بالاصالة سوى صوم رمضان وجوب الزكوة فيما عدا  
 الاجناس التسعة ونحو ذلك ويرجع الى هذا اصالة الطهارة في الاستيا  
 والاباحة في الافعال والحلل للاعيان مطلقا وفي غير الطهارة  
 ونحو ذلك حجة هذا ظاهر وجمع عليه وقد رد التصيب على بعض  
 موارد من الشرح وهو علم السلام كل شيء ظاهر حتى تعلم انه قد  
 وتوقف كل شيء مطلق حتى يفرق بينه وبين العلم السلام كل شيء منه  
 حرام وحلال فهو لك حلال حتى تعرف الحرام بعينه وقوله تعالى الحرام  
 ما في الارض جميعا وانما اصله براءة الذمة من حقوق الشارع ثبت  
 ثقلها وحجة هذا القسم ايضا ظاهر فيما اذا لم يحدث بين هذا الشخص  
 وبين غيره ما ينافي شغل ذمته واما اذا حدث ذلك ففقيهنا لم يزل اذا  
 يحرم في جسد شخص ثبته برضعة غصبا من لكمة فالت ولدك لثابة  
 لاجل سعة من الرضاع او وضع شخص من بطانة ثبته فتملكت

مجموع

مجموعها

عنه

الاصالة براءة الذمة  
 من وجوب صلوة يومه  
 ذابرة على الايمان  
 وجوب صوم بالاصالة  
 سوى صوم رمضان  
 وجوب الزكوة فيما  
 عدا الاجناس التسعة  
 ونحو ذلك ويرجع  
 الى هذا اصالة  
 الطهارة في الاستيا  
 والاباحة في الافعال  
 والحلل للاعيان  
 مطلقا وفي غير  
 الطهارة ونحو ذلك  
 حجة هذا ظاهر  
 وجمع عليه وقد رد  
 التصيب على بعض  
 موارد من الشرح  
 وهو علم السلام  
 كل شيء ظاهر حتى  
 تعلم انه قد وتوقف  
 كل شيء مطلق حتى  
 يفرق بينه وبين  
 العلم السلام كل  
 شيء منه حرام  
 وحلال فهو لك  
 حلال حتى تعرف  
 الحرام بعينه  
 وقوله تعالى  
 الحرام ما في الارض  
 جميعا وانما  
 اصله براءة  
 الذمة من حقوق  
 الشارع ثبت ثقلها  
 وحجة هذا القسم  
 ايضا ظاهر فيما  
 اذا لم يحدث بين  
 هذا الشخص وبين  
 غيره ما ينافي  
 شغل ذمته واما  
 اذا حدث ذلك  
 ففقيهنا لم يزل  
 اذا يحرم في جسد  
 شخص ثبته  
 برضعة غصبا  
 من لكمة فالت  
 ولدك لثابة  
 لاجل سعة من  
 الرضاع او وضع  
 شخص من بطانة  
 ثبته فتملكت

بإذن الله تعالى  
 في شهر ربيع الثاني  
 سنة 1290  
 في مدينة بغداد  
 من يد فقيهنا  
 السيد محمد باقر  
 المجلسي

فان اكثر الفقهاء حكوا بعدم ضمان الغاصب للولد في الصورة الاولى  
 وللارث في الثانية لاصله براءة الذمة من المصوب منه ولم يرد في  
 الشرع ان ذلك يوجب شغلها كذا استدلوا في كثير من المسائل  
 في المعاملات والادلى ان كافي في الانسان في مثل هذه المسائل  
 بشئ من النفي والاثبات الاماورد فيه من الشرع **نفس الثاني**  
 استصحاب حكم الشرع ويعبر عنه باستصحاب الحال ومحمد بن يونس  
 حكى في وقت من حجة وقت آخر ولا يقوم دليل على انتفاء ذلك الحكم  
 فهل يحكم ببقائه على ما كان وهو الاستصحاب ام يقتصر الحكم في  
 الوقت الثاني الى دليل فيه خلاف الاكثر على الاول ونسب الى اللغيد  
 والمرضى وجماعة على الثاني ولحق ان يقال ينبغي ان ينظر في علة ثبوت  
 الحكم في الوقت الاول فان كان ثبت به الحكم مستمرا من غير تفاوت  
 فيه بين الازمنة فنحكم بثبوت في جميع الازمنة الى ان يتحقق ما يزيله  
 كعقد النكاح ونحوه وان كان ثبوت به مما اخص بالزمان الاول  
 فلا يثبت به الحكم في الزمان الثاني وهذا ان القسام ليسا من  
 الاستصحاب بشئ وان كان ثبت به الحكم مطلقا فان حدثت  
 في الوقت الثاني ما يثبت منافاة الحكم في الجملة فالج عدم جواز  
 الحكم بثبوت في الوقت الثاني بمجرد الاستصحاب كالمبني اذا دخل  
 في الصلوة ثم رآى الماء في اثناهما لانه حكم بوجود معلول من دون العلم  
 بعلمته وهو باطل وان لم يكن حدث ذلك في الوقت الثاني  
 فالج ثبوت في الوقت الثاني لانه راجع الى القسم الاول وان كان

عنه في الصورة الاولى  
 اذ في الصورة الاولى  
 ثبوت الحكم في الزمان  
 الثاني لا يثبت به الحكم  
 في الوقت الثاني لان  
 ثبوت الحكم في الزمان  
 الاول لا يثبت به الحكم  
 في الوقت الثاني لان  
 ثبوت الحكم في الزمان  
 الاول لا يثبت به الحكم  
 في الوقت الثاني لان

الحكم

ايضا

وتضعيف الضعيف والحل على التقية والذب والمخير ونحو  
 ذلك وهذا امر منضبط وليت شعري كيف يحكم هذا لثقل  
 بان الشخص الغلاني يعلم الحاشية القديمة او الشرح العنصري او  
 القواعد او نحو ذلك ويحكم على آخره بان يعلم ذلك مع ان العالمية  
 بالحاشية يستلزم حل عباراتها وتطبيق الاحكام على الارادات  
 ودفع الشكوك عنها بحسب الجهد وقد يحكم على جاعة العالمية يا  
 الحاشية مع ظهور اهم ليسوا متفقين في حل جميع عباراتها وتطبيق  
 الاحكام ونحو ذلك والحاصل ان العتل يجر مرتبة يصح منه الحكم با  
 العالمية لمن كان في هذه المرتبة وان كان لها اختلا فاما وليس  
 الاجتهاد ايضا بازيد من حل الاحاديث والجمع بين متناقضاتها  
 بوجه لا يستكره المعقول السليم في الاغلب ولا ينافي هذا وتوقع  
 الغلط في بعض الاحيان كما في الحكم بالعالمية في مثل الحاشية والقول  
 وامثالها من الكتب ولو قال قائل انه لا يمكن وجود العالم بالحاشية  
 القديمة او القواعد او نحوها لعدم انضباط العالمية بها لعدة  
 العلماء جابلا واسنوده الى سخافة العقل واما الجواب عن الثاني  
 فاذا لا يمنع انه واجب كفايا بالنسبة الى كل المكلفين بل واجب  
 كفايا على كل من يتمكن منه ولا ينافي ذلك اعتقاد كل شخص بنفسه  
 ان يتمكن منه ان اعتقد ذلك غاية اتم كل شخص اعتقاد حيث  
 التزم وثانيا بوجوب الاجتهاد على من يتمكن منها منه ووجوب  
 المعاونة على من يتمكن منها بالاعطاء كمن او نحو ذلك المكلف  
 في اكثر من الاول وثالثا بالتزام ان كل مكلف متمكن منه  
 ان بذل جهده وطاقته ولكن لا يسعون فيه لعوائق طلب الدنيا

انصف بشرائط الاجتهاد بحكم شرعي من الادلة التي ثبت الدليل  
 العمل بها ففكر الاجتهاد ان قال انه لا يجوز العمل بالادلة الشرعية مطلقا  
 من اجلي البداهات بل هذا القائل غيبي لا ينبغي عقده من نوع الانسان  
 انهم الاكالات بما هم اصل سبيلا اذ الحيوانات يعطون وجوب اتباع  
 اوامر الشرع وفواضله وان قال بعدم جواز العمل ببعض تلك لولا ان  
 الالفاظ كما المفاهيم فبعد تسليم كونه محققا لا يلزم منه انكار الاجتهاد  
 فان المرفضي رة اكثر المهورات مع انه مقرر بصحة الاجتهاد وان قال  
 بعدم جواز العمل بدليل العقل اعني قسم الاستصحاب فمع ظهور بطلانه  
 لما لا يلزم ايضا نفي الاجتهاد بل انكرتسا خاصا من الاجتهاد كما ان  
 الشيعة اكثر العمل بالقياس ونحوه من ادلة العامة فانه لا يلزم منه  
 نفي الاجتهاد بل هذا لتقليل لموادك الاحكام وان قال بجواز العمل  
 بالقسم الثاني من قسم العلم الاول من الاستصحاب فنحن معتز قوت  
 به ونقول ان الحكم والاقضاء غاية الجراة تجاوزا زاده عنهم بحمد وجوده  
 فان قلت صحة الاجتهاد يستلزم وجوب تفعل المجتهد بقلته ووجوب  
 تقدير العوام له فيجب الاجتهاد امر معلوما منضبطا مع انه ليس  
 كذلك اذ ليس هناك مرتبة معينة كان من فيها يجتهد كما دون من  
 دونها من شرائط الاجتهاد القوة القوية وهي مختلفة غاية الاختلاف  
 في الاشخاص وايضا الاجتهاد عند القابل به واجب كفايا والواجب  
 الكفايا من لوازمه ان يستطيع كل مكلف لترتيب الاثم على كل مكلف  
 بتركه مع ان الاجتهاد ليس مما يتمكن منه الا الاحاد من الاذكياء قلت  
 مرتبة الاجتهاد ليست الا اتم على الروايات والاخبار مع قوة الترجيح  
 والجمع بينهما بما يقتضيه الطبع السليم والفهم المستقيم من تقوية القوى

ان يكون

الضعيف

اولوجود من يجوز الاستفتاء منه وتقليده او نحو ذلك فالفعلية  
 لا القنن والقوة فماتل وكان منشا، استنباه هو لا، كما ورد  
 في الاخبار من النبي عن القياس والاجتهاد وحسبوا ان الاجتهاد  
 هنا هو المصطلح بين الفقهاء ولم يدبروا ان الاجتهاد الوارد  
 في الاخبار مقابل للفعل بالاتان وهو الفعل بالرأى المعبر عنه  
 بالاستحسان في اصطلاح الحنفية او منشا، وهمهم انهم لما راوا  
 في الكتب الفقهية مساييل كثيرة لم يكن دلالة ما داروا من النصوص عليها  
 ظاهرة ظهور لا يدبروا انها من النصوص واذ انهم لما راوه حسبا ان  
 لا مذكر لهذه المسائل فدموا تخول العلماء ولم يدبروا ان مصنفي  
 هذه الكتب كلهم مطبقون ومصحون بان لا يجوز الحكم والافتاء  
 الا من احد الادلثة اى القرآن او الفقه الا الحديث الصحيح  
 او الاجماع والاستصحاب وههنا هذا الاجل او تجا ههنا وكيف  
 يتاتي عن له ادنى تميز ان يظن بجاعة فينادون باعلى صوت  
 انه لا يجوز العمل في الاحكام الابداللة خاصة انهم يعلمون بغير  
 هذه الادلثة في كتبهم الفروغية سيما بمثل المحقق فانه انكر ثبوت  
 الاجماع في اكثر مواضعه وانكر حجية الاستصحاب وحجية القياس  
 المخصوص المعله وانما الدليل عنده القرآن والحديث  
 لا غير صرح به في كتبه الاصولية كالمختصر وغيره فكيف يظن  
 بمثله انه اتفق في كتبه الفقهية بمساييل لا دليل عليها اصلا

نعم ما قال العلامة في المختلف مشعرا على بن ادمس حين شيخ  
 هو على الشيخ رحمه الله في مسئلة بانه اتفق فيها على اهل الخلاف  
 اذ لا دليل عندنا عليها قال انه لقصور قرينة وقصور فظنت لم  
 يبلغ فهم ان يدبروا كيفية هذا الدليل على هذه المسئلة معد ان  
 بين كيفية دلالة رواية على ما تاله الشيخ وقد نسبوا هو لا الهله  
 وهم الى القدماء كابن بابويه وغيره حيث انهم لم يذكر وا في كتبهم هذه  
 الفرع الفقهي ولم يدبروا انه لا يلزم من عدم الذكر انكاره فان  
 كل طائفة يشغلون بشئ اذ فيه بقاء نوع الانسان فيعضهم  
 بجمع الحديث وبعضهم يشغلون بتحرير مسائل النور وبعضهم بالنور  
 وهكذا ولا يلزم من هذا ان يكون كل طائفة منكرا لما يتعلق به العلم  
 الاخرى فان استبارك وتعالى جعل حكيمته وغبية القدماء في جمع الحديث  
 اذ لو لم يجمعوا لاندبروا بعد زمان الغيبة وجعل رغبته المتخيرين  
 في تحرير المطالبات الفقهية والجمع بين الاخبار والافتاء بما يخالف العمارة  
 وتقيد المطلق بالمقيد وتخصيص العام بالخاص وهكذا اذ لو لم يفعلوا  
 ذلك لمترقوا المذاهب تقر قاخر محصور فان بعض الاخبار يدل  
 على المشية وبعضها على جواز الخطاء على الانبياء وبعضها على عدمه و  
 بعضها على جعل الرحلين في الوضوء وبعضها على جواز الوضوء با  
 اللين على الخيز ذلك مما لا يحصى كثرة فلم يفعلوا ما فعلوا واقتروا  
 على جرد نقل الاحاديث لم يمكن ذلك في مثل عصرنا هذا البعده عن  
 زمان المعصوم وخفاء القرائين فيه مع ان ابن بابويه ايضا رتبا  
 ذكر في الفقيه فتاوى من قبل اجتهادات المتأخرين بل ما لم يفعلوا المتأخرين  
 في تحرير المطالبات الفقهية والجمع بين الاخبار والافتاء بما يخالف العمارة  
 وتقيد المطلق بالمقيد وتخصيص العام بالخاص وهكذا اذ لو لم يفعلوا  
 ذلك لمترقوا المذاهب تقر قاخر محصور فان بعض الاخبار يدل  
 على المشية وبعضها على جواز الخطاء على الانبياء وبعضها على عدمه و  
 بعضها على جعل الرحلين في الوضوء وبعضها على جواز الوضوء با  
 اللين على الخيز ذلك مما لا يحصى كثرة فلم يفعلوا ما فعلوا واقتروا  
 على جرد نقل الاحاديث لم يمكن ذلك في مثل عصرنا هذا البعده عن  
 زمان المعصوم وخفاء القرائين فيه مع ان ابن بابويه ايضا رتبا  
 ذكر في الفقيه فتاوى من قبل اجتهادات المتأخرين بل ما لم يفعلوا المتأخرين

*في الادلثة في كتبه الفقهية بمساييل لا دليل عليها اصلا*

ايضا يثار ذلك لمن تامل في اختلافاته مع الفضل بن شاذان ويونس بن  
 عبد الرحمن في كتاب الموارث وليكن هذا اخر ما اوردناه في هذه  
 الرسالة والحريه والى العالمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين وكفى بي  
 المنان من مولاهم الفقير الى الله الحق جابي محمد الترمذي الخراساني غلبته  
 لتمامه من الله عن جيبه وجوده وكان ذلك في تاريخ منتصف  
 شهر شعبان المعظم من شهر سنة ثمان وخمسين  
 بعد الف من الهجرة النبوية على صاحبها الف من السلام  
 والتحية تمت  
 الرسالة  
 م

وقد نقلت من خطه مؤلفنا اذا دسه توفيقاته وزرع الله  
 في تاريخ شهر رجب من شهر سنة ستين والف  
 والحمد لله حتى هذه ولصلى الله على محمد وآله حرمه

العبد ابن السيد محمد  
 البزوهري في شهر رجب  
 عني عن والده المولى  
 م م م م م م  
 م م م م م م

۳  
عماد المؤمنین و صاحب زین العابدین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد جدا صانع را که عالم ملک و ملکوت موجد از امواج بحر صفت است  
و ستای بعد قیاضی را که شادابی حدایق وجود از فروضات سحر رحمت  
اوست تناسب موجودات علویة و سفلیة بر وجه انبساط سلطی قاطع و  
تلاطم متباینات ارضیة و سماویة بر علم و قدرتش حجتی ساطع پشیر  
از ازل تا ابد سفید سیاه همه بر سر وحدت تو کواه نقاشی خلق بنام  
کن صورتی بر لوح وجود چهره کشی کرده که صورت آن همان در تماشای آن  
چون صورت پیمان والد و سران کشته و مشاط صفتش از میان برده پیمان  
خلوت سرای رجم شامدی چند در لیس نشتم کسوت الوفا صفا طمأ جلوه غایبی  
داده که نفس ناطقه را با آن همه چو قوسیل هم صحبتی او شده و میزبان ارشاد  
والارض و صنوعها لانا نام را با حصر قهراً کله و نخل و زمان ار بسته صلابی  
عام در داده و بیغام کلو او اشرب و لا تسرفوا ز ستاده که سباده است برین تلیل

ایمان آوردن از شیخ عیسی بن عماد  
تاریخ احوال و مناقب  
عماد المؤمنین و صاحب زین العابدین  
در این کتاب  
نویسند

ظ  
و ستای

فانی

فانی مقصود داشته است که کافیه دانند و از مایه های کونا کون و لحم طهر و مایه  
بشته و نوحسروم مانند نظم آنجا که جلال کبریا ی تو بود عالم نمی از بحر عطای  
تو بود ما را چه حدیثی شنای تو بود همه حدیثی تو سزای تو بود  
وصلوات زاکیات و نیات و اقیسات بران نصدت کوه لایح سکنای  
خطه بنبر او مقصود ایجا در قبه خطه منشی خطه کنت نبیا و احدم بین المساکین  
والطین مخصوص بخاطبه و ما ارسلناک الایممه للعالمین عن علی بن ابی طالب  
خوش الحانی که هر که هوای نفس مترجم نبود طوطی نصیح زبانی که جز بتعلیم  
استاد ازل تکلم نموده اقی لقی که با قلم نسخ بخر احکام جمیع ادیان کرده  
عالی نبی که در هر چه بود و دمان خلیل الرحمن پر زوره حبیب آل العالمین محمد  
خاتم النبیین و بر ال اهدار و عزت افتخار آنحضرت که سده نشینان براه  
عزت و جلالت اند و اهل عصمت و طهارت استی بر آن خطیب بنبر  
سلونی و ارش مرتبه هر و بی مطنی نایره و بدعت و مخالفت مرکز دایره  
حضرت و جلالت قاصم ظهور اعدا الله صاحب لوای من کنت مولاه باب  
مدینه علم رسول زوج باسحاق حضرت بول ستره فروع نوحه نبوت همان  
درش تلیل همه سبها مات علی ولی الله علیه و علی اولاده الطیبین

قافیانم

ظ

پرورش یافته

الطاهرین عن الصلوات افضلها ومن الغیبات کلها ما دامت السموات والارضون  
اما بعد بیان وجوب تکرار نظر چون گویند نظر لطیف حضرت یاری جمیع این تکرار  
القاری تجاوزه الله عن سائرهم وشمهم ما سادوا که هم مطالب و اشرف است  
مربی نوع انسانی را تحصیل معرفت خالق است بزمیر و تعالی است بزمینس انسانی  
بلکه طبیعت حیوانی قبول است بر آنکه شکر ستودار واجب دانند و تناسی حکرم را لازم  
حق کلب عسوری که در تعالی غلظت و تعالیست جلالت باشد چون از احدی  
اصنافی چند هر گاه که باورسد انواع مخصوصه و تدلل اطهار نماید و درین معنی اشاره  
لطیفست بر آنکه آن بسطی که در شکر مع حقیقی بجای نیاید و نمرده استلبار  
پیش کرد با وجود آنکه انعامی چند از جهت خود متباینند که آنسن نصیای عالم اشرف  
تلیلی از کثرت آن عاجز آید هر آینه رتبه اش از رتبه کلاب است ترخا اید بود  
پس طبیعت آنکه سبب این انعامی علیه و الای حسیه از جانب کریمی باورسید و پند  
چنانکه طهور آتار کند و در هر آن ناطق است و عدم خود بشرف معرفت او  
و عوامان از فیض شکر گفت او که عبارت از از یاد عطا با و امن از تعالی است  
از عدم تکرار و جستن ناشی شده چنانچه اتفاق خلق کثیر از انبیا و مرسلین و حکما  
میآید که در جملها همان طبیعت وجد او بدان بصیرت بودند از ان کاشف است

اولی

واجب است بر عاقلی اگر در تحقیق حال کوشیده است اتفاقا نماید یا تار جملتی که از تعالی  
ابتدائی کند و عقل را بکفرست او دولت نمایند از کین تصور میسر کرد و منم  
التوفیق و الایه بر مقتضای عقل خود باشد تا بعد چون این تکرار تکرار التوفیق  
از تنبیح اخبار ایله هدی سلام الله علیهم بشرف ادراک آن مقصد نصی مشرف شده  
بود در خاطر داشت که کلماتی چند درین باب مرقوم سازد اما اوابق زمان و  
مصادقات دوران محافظت مینمود تا آنکه خبری از اجوان دینی و خلاقان یقین  
زاد الله توفیق که کترین را در خدمت او ربطی قدم بود اما تناسی نمود که آن  
مربی فعلیت پذیرفت بقارسی ایراد نمود تا خاص و عام از ان بهره مند کند  
چون اجابت را واجب دید بر تقیم آن اقدام نموده بملتی شایع و عبارتی ذایع  
که در بادی الزامی روی داد و همدی ساخت و بر مقدمه پنج باب و فاعله  
ترتیب داد و بعقاید المومنین موعوم کرد آید و بالله التوفیق و بعد از آن  
التحقیق مقدمه در تحقیق مدارک احکام اصول این برابر باب طبیعت لایسنا  
بصیرت پوشیده و مخفی نیست که عقل از انظم نماید و اعلی عطای است که حضرت  
که علی الاطلاق بعباد خود موعوم نمود و در سبب آن حق را باطل موعوم نمود  
و هدی از خلال مشا زمسیر کرد و چنانچه اخبار صحیحی صادقین سلام الله علیهم سیر

برین معنی ناطق است اما از آنکه اختلافات شدید از قول مطلق ظاهر شده  
و احکام متضاده از قول حکما در گذشته چنان مینماید که اتباع عقل سبب تفرقه  
و اشتباه البش ان کرده و تحقیق آنست که منشأ اختلاف عقلا بلیکنین  
ایشانست عقل را طلب اشیا بی ملاحظه طریق تفصیل این اجمال آنکه امور  
بر چهار قسمند بعضی از آنها بطریقی است که از برای جمیع عقول حاصل یا عقل است  
و اصلا توفیق بر ترتیب مقدمات ندارد و اگر چه در احتیاج بجهت و عدم احتیاج  
نسبت با شخاص مختلف میشود و بعضی بجهت نیست که منوط است بر ترتیب  
مقدمات و مراعات شرطه منوره در علم میزان بر آنست و بعضی کسبیتی است  
که عقل را هیچ وجه در مدخل نیست بجز از اعلام الغیوب کسی بر ان اطلاق  
و بعضی تجویز است که غیر از عقول کامله و نفوس قدسیه ایله هدی سلام الله علیهم  
کسی را ادراک آن حاصل نیست و خود امد بود و طبیعت رعیت و اگر چنین است  
بطریق تسلیم و همچنانکه قدح در قسم اول از انفع الباطل است همچنان قول جبریم  
تطرق خطا در قسم ثانی از انفع اول است بر طبیعت انسانی که قبول است بر  
سهو و تنسیان و سبب باشد که مقدماتی چند ترتیب دهد و اعتقادش آن باشد  
که مراعات جمیع شرایط شده و در واقع سهو کرده باشد چنانچه حکمای ما تقدم

کلی

که با وجود کمال مهارت در علم میزان در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف  
کرده اند و هر یک بر برخی مقدمات ترتیب داده نتیجه اخذ کرده اند و بعضی  
نتیجه دیگر و این سهو و غلط غالباً از ان ناشی میشود که اکثر ارباب نظر و نظر چون  
مقدمه است عقل را تحقیق نکرده و ما فهمد شیوا تعیین نمانده اعمال عقل کرده اند  
و در بعضی از مطالب که حکمت کامله ایا داشته از اینک عقل ممکن تحصیل آن بوده  
باشد رجوع باینجا و رسل که اذیان راه نموده اند سلطان که اعدا عدو آنست  
برایشان دست یافته و هو و غفلت که از خود اوست زور آورده شده و در  
تطویر یک شیوه بصورت بر ان جلوه نموده و فکر هر یک برای رتبه بجای نمانی  
شده و آنرا مطالب بنده نوشته تحطیه دیگران نموده و خود را مصیب دانسته  
و چون امثال و تشبیهات بمنزل تصور و تشبیهات مرعانی خنیده دیده اگر درین  
مقام ایراد منلی کرده باشد بعد از ثواب نخواهد بود پس بدان و فکرات  
که مثل بر کاشتن عقلا عقل خود را تحصیل مطالب است آنکه شخیص مقدمه است او که  
شود و تعیین مآخذ اشیا نموده آید مثل جامعیت که بر سر هر راهی بوده باشد  
که هر یک از ان بپری منتهی شود و مقصد همه جانب یک منزه بود باشد لیکن  
هر کدام از ایشان آرزو بجهت تصور کرده و چنان دانسته که تعیین طریق مقبول



بدان و تخیس راه از برای راه باستنیاطات عقل نیز میسر است و احتیاج بدلیل و ادبی  
ندارد و مافیل از آن که این امر نه از آن امور است که عقل مستقل باشد در ادراک  
آن پس بجزی چند که ملامت تصورش بوده مثل کثرت ملامت ستم ستور و مدقوق بودن  
جاده از بسبب بیابان و امثال آن استمدال کرده اختیار برای نموده و چون شهری  
منتهی شده و از آنشبهه تصور فریاد یافته جازم شده بر احاطه مطلوب و فایده کشنده  
بیکراهی انگذ با او مرافقت کرده برای دیگر رفتن از این قبیل است حال گمان  
که بنیای جمیع امور را بر عقل استند و از شیخ بهر ترفیع این سخن نموده مثل افراطیون  
که در کیفیت علم باری تقدس ذکره فکر کرده و آنرا بمثل قابل شده و دیگر سستی  
باطنیان علم کرده و غافلند از آنکه معرفت آن بر باطن انبیا و خلفای ایشان  
سلام الله علیهم که راه غایبان راه حق اند حاصل نمیشود و دانشند که ما راه باطنیان  
آن میمانند و بحقیقت حال اطلاع رسیدند از مصلحت در تعلیم دانند و عقول را فطرت  
ادراک آن باشد پس طالبان حق و رشد و جوایبان استقامت و سداد را واجب  
و لازم است که هر مسئله که از آن معرفت آن داشته باشند اول ملاحظه نمایند  
که آیا عقل مستقل در تحصیل آن هست یا نه و عقل آن صحیح است یا نه اگر ضرورت  
که اصدق تجربین است چنانچه گذشت اخبار یکی ازین دو نکته مقتضی آن عمل گانه

والا صواب ادراجیل آن دانند و از آن قدم سپرون نهند پس گوئیم که در بعد  
هر عاقلی مشاهده است بر آنکه بسیاری از امور عقل حقیقی و مستور است و با امری  
که کسب ظاهر در نظر عقلی مستحسن باشد و در واقع ارتکاب آن مورث فتنها  
و فساد و مکر و دور مراتب عقل نیز بحسب اختلاف اشخاص در رعایت تفاوت است  
و بسیار باشد که کامل عقلی بحسب مقتضای عقل خود فعلی بجای آورد و ناقص عقلی از آن  
شمارد و در میان ترازها بود و آید پس اگر عالم را مدبری باشد قادر و حکیم بر آینه  
بمقتضای حکمت کامل و قدرت شامه واجب و لازم است که امری که صلاح  
و سداد عباد در است و عقول ایشان ادراک آن نمیتواند کرد با این  
تعلیم دهند تا بآن امور خود را منتظم سازند و بشکر نعمای او بپردازند و آنچه تعلیم بود  
آن نسبت نمی بخیر بود که آن معرفت بحکم و فخرش طاعت اوست عقول را دور  
ادراک آن مستقل گردانند تا فخره بر تعلیم مرتب شود و همچنین ضرورت قاضی است  
بر آنکه هرگاه ثابت شود که عالم را مدبریست قادر و حکیم و شخصه که الهی خلاف آن  
می کند در عقول فساد و از کذب و غلط محصور و ما موانعت لا محاله هر نفسی کند  
حق اصدق خواهد بود و احتیاج نیست که با عقل موازنه نمود بلکه دلیل عقلی کرد  
بر تامل آن باشد منطقه خطر است که آنکه مقدمانش بیدیهی رسیده باشد

ما را ناز داده شود سبب آن معرفت ما پس حضرت امیر فخرنا کشته و امر کرد  
که منادی کنند که القلوته جامعه بس مردم در جمیع مشندند و از دعایم و عظیم واقع شد  
آنکه حضرت بجز صورتش نمود و علامات غضب از همه مبارکش ظاهر بود  
پس محمد خدای عزوجل بجای آورد و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
فرستاد بعد از آن باین کلمات بفرمود که فَاَنْظُرْ اَتِيهَا تَائِبًا اَبْلًا فَاَدَلَّكَ  
الْعَزَّازُ عَلَيْهِ مِنْ صَفِيَّتِهِ فَاَنْتَمَّ بِهِ وَ اسْتَعْنَى بِمَنْ يَهْدِيهِ وَ مَا كُنَّا كَلِمَةً  
الشَّيْطَانِ عَلَيْهِ فَاَلَيْسَ فِي الْكِتَابِ عَلَيْكَ فَرَضَةٌ وَ لَا فِي سُنَّةِ النَّبِيِّ  
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ اُمَّةِ الْهُدَى اَنْ تُؤْتِيَ كُلَّ عِلْمٍ اِلَى اللهِ سَجَانَةً فَاَنْتَ  
ذَلِكَ مَنْتَهَى حَقِّ اللهِ عَلَيْكَ وَ اعْلَمْ اِنَّ الرَّاغِبِينَ فِي الْعِلْمِ لَيُؤْتِيهِمُ اللّٰهُ  
اَغْنَاهُمْ عَنْ اَعْمَالِهِمْ الشَّدِيدِ الْمَصْرُوبَةِ وَ يَدْفَعُ الْغَيْبُوبَ الْاَلْوَدَّ اَلْوَدَّ  
بِحَيْلَةٍ مَا جَاهِلُوا نَفْسَهُمْ مِنْ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ فَحَسْبُ اللهُ تَعَالَى اَعْتَمِرُ  
بِالْحَيْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يَحِيطُوا بِهِ عِلْمًا وَ سَتَى تَرْكُهُمُ التَّعَقُّبُ فِيمَا لَمْ يَكْتُمُوا  
الْحَقَّ عَنْ كِتَابِهِ وَ سَوْحًا فَاَنْصُرْ عَلَى ذَلِكَ وَ لَا تَقْدِرْ عِظَةَ اللهِ عِظَانَهُ  
عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ تَرْجِعُ عَنِ بَيْتِ نَفْسِكَ اِي سَائِلِ حَرْجِ  
قرآن تراره نماید کند بر آن از صفات حضرت باری عزراست و تعالی شان بداند

تشبیهت

۵۸

اقتدار آن را از نور خداست آن طالب روشنی نمایی و آنچه تکلیف کند  
تراش سلطان بدست آن از آنچه که از کتاب فرض آن بر تو ثابت نشده و  
از اخبار رسول و ائمه مدی سلام الله علیهم و جو سکن ظاهر نگردد پس باید که علم  
آزما بخدای عالم جل شانز و کداری و فکر و ذرا از حق در آن نگاه داری که اینست  
منتهای حق الهی بر تو ویدان برستی که در حقین در علم آتاند که حق کردانیده است  
ایش را از نور کردن و نقش کردن در آنچه علم ایشان بدان احاطه نکرده است  
و از جانب حق جل شانز تکلیف بر کس که از ان نشد مانند مثل کیفیت  
رابطه حادث بقدم و مانند آن اقرار کردن و ایمان آوردن بدان که هر چه  
جائزند توفیق آنرا و از جهت هدای غرضی در کتاب مجید ایشان را در حق  
و اعتراف بپیکر آن و توفیق نمودن ایشان را در آنچه تکلیف نیستند بکس  
کردن از آن بر تو غایب پس برین اقتدار آن ای سائل تو نیز باید که هر چه  
مکلف نیاشی بنگردن در آن در معرفت آن نگوشی و با قرار گفتگویی  
و کونیان حضرت صلوات الله علیه بعلوم امت چنان یافته بود که فرض سائل تو  
ذات مقدس اوست بر آنچه حکایتی جمع معارف را بر او ادا نموده است  
اندر و بعد از آن بر تسلیم حق کردار تکلیف نمودن حکم عقل و فرموده که لا تقدر  
عقله الله

رسول

عظمت الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الالهة لکن بعضی طمأنینت و عظمت  
جل شانز بعقل خود میخیزد که از جمله مالکین خواری بود و شکر شکر شکر  
از سوال دلیل قاطعی است برین معنی و درین حدیث شریف دلالت  
بر آنچه مذکور شد چه از بیتهامات اولیات است که جواز استماع کتاب و سینه  
فرع نبوت حجت ایشانست پس معنی امر کردن حضرت بدان آنست که  
بعد از نبوت رسول و حدیث بعد از نبوت قطعی یقینیه جایز نیست رجوع کردن  
از کتاب و سینه مستقل دانستن عقل و چون این کتب فیض انشوطی داشت  
بمقل موضع حاجت گفتا کرده شد که مضمف لیب انظر بصیرت ملا فطیله  
هر آینه معانی چند در روش مده کند که هر یک شامه عدلی باشد بر حق او و با جملة  
افشاء صحیح صادقین علیه السلام بر صدیق این معنی بیشتر از آنست که در تحریر بیان  
کنید چنانچه بر مشتی ظاهر است باب اول در اثبات صانع عالم جل شانز  
و مسالک این بسیار است چنانچه از راه وجود ثابت کرده اند چنانچه طریق حکایتی  
متوالین است و بعضی از راه حرکت چنانچه طریق حکایتی است و بعضی از راه  
حدیث چنانچه شیوه متکلیف است و اقرب مسالک و اجدد نه مالک طریق  
اصل است رسول صلی الله علیه و آله و آنچه ثابت کرد از راه تکلیف و تاسیب اجزای

رسول

طبیعیین

اجزای عالم بعضی حکم و معاین کرد و انما مجموع است اثبات کرده اند که عالم  
صانع است و غایت علم و حکمت و نهایت لطف و رؤف و چون استغیای جمیع  
انبار آورده درین باب در امثال این مضمون معنی رود طایفه از ان الطبری  
تین و تبرک ذکر کردیم تا حرکت اقبال باشد بیات آنها از جمله در کتاب  
که حضرت صادق علیه السلام بجهت منقل بن عمر قدس سره که از نامان آنحضرت  
بود اعلا کرده در بیان حکمت و تدبیر که در مخلوقات بکار گرفته از انسان و چون  
و نباتات و جمادات و در میان آنها انجمن اموری که در غایت احکام و مهابت  
النقان است بی تدبیر کیمی و بی رؤف رحیمی صورت نمی پذیرد مطور است  
که آنحضرت فرمود یا منقل اول البیر و الدلالة علی الباری جل قدسه  
تسبیته هذا العالم و تالیف اخذاته و نظمها علی ما هی علیه فای نلک  
اذا نالست العالم بفکرک و منیرتیه بعقلک و سجدته کالیبت المنی  
المقدیه جمیع ما محتاج الیه عباد و بالسماء من فوعه كالسقف والارض  
مدوده کالیساط و القیوم منضوذة کالمصابیح و الجواهر مخزونة  
الدخاير و کل شیء فیها الشاهد معده و الانشآت کالمملکة ذلالت الیبت  
و المنحول جمیع نافیبه و شرف و کتب الثبات سیمایه لماربه و صدق المنیر

و مصالحي

یکلی

مکرمه

مصر و فیه فی مصالح و منافع فی هذا ادلالة واضحة علی ان العالم  
مخلوق بتقدیر و حکمة و نظام و سلامتی و ان الخالق له واحد  
وهو الذي الفه و نظمه بعضا الی بعض جل قدسه و تعالی حیده  
و کرم و جبهه و لا اله غیره تعالی عما یعولک الجاحدون و جعل  
و عظم عما یغفله المهدون یتند او یا منقل یدکر خلق الانس  
فاعتبر به فای نلک ذلک ما یدیر به العجین فی الترم و هو حجب  
فی طمأنینة ثلاث طلمة البطن و طلمة الرحم و طلمة السمیة حیث  
لا حلیة عند لا فی طلب غذا و لا دفع اذى و لا استیلاب منقعة  
و لا دفع مصرة فای نلک تجری الیمن من دم الحیض ساقطه و کانیقذ  
الماء الثبات فلابن ال ذلک عذایه حتی اذا اهل خلقه و استختم  
یدنه و قوی اذیمه علی ما شرفه الهوا و لیصره علی ملاقات الضایر  
ماج الطلق یا منیه فای نلک اذخاج و اعتقه حتى یولد فاذا و لکن  
ذلک الدم الذي کان یعد و هو من دم امه الی یقیدها فانقلب الطم  
و اللدن الی ضرب اخر من القدر و هو شامه متوافق للیون و من الدم  
فیوانیه فی وقت حاجته الیه فین یولد قد تلک و من کشفته

ابتداء

بحری

طلب للرضاع فهو ينجح في ارضه كاللاد او تين المعلقين بحاجة فلا  
 ينزل الغدق باللبن مادام رطب اللبنة وحين الاسعار لين الأعضاء  
 حتى اذا تحرك واحتاج الى غذاء فيه صلابة ليشتد ويقوي بركته  
 طلعت له الطواحي من الأسنان والأضراس ليمنع به الطعارة  
 فليقل عليه ويسهل له اشغته فلا يزال الكد للشحى يدرك اذا ادرك  
 وكان ذلك اطعم الشعر في وجهه فكان ذلك علامة الذكر وعز الرجل  
 الذي يخرج به عن حد الصبي وشبه النساء وان كانت النخبة في وجهها  
 نغياً من الشعر لثقب لها البصمة والتفاسر التي تحرك الرجل يمانية  
 من دوام اللؤلؤ وبغائه اعتبر يا مفضل فيها يدبره الانسان في  
 هذه الاحوال المختلفة هل ترى يمكن ان يكون بالاهمال افرأيت  
 لو لم يجر اليه ذلك الدم وهو في الرحم ألم سيدوي ويخف كما يخف البنان  
 اذا فقد الماء ولوله بريحه المتخاض عند استحكامه الم يكن سبق  
 في الرحم كالموود في الارض ولو لم يوافقه اللبن مع ولادته الم يكن  
 يموت خوفاً او يغتدى بعد الايلايمه ولا يصلح عليه بدنه ولو  
 لم تطلع عليه الأسنان في وقتها الم يكن يمتنع عليه مضغ الطعارة

يكن ع

الموود

واشقة

ر  
 تربيه

ل  
 حاله

واساغته او يعين على الرضاع فلا يشتد بدنه ولا يصلح العمل ثم كما  
 تشتغل أمه بنفسه عن تربيت غيره من الأولاد ولو لم يخرج الشعر  
 من وجهه في وقته الم يكن يتبع في هيئة الصبيان والنساء فلا  
 ترى له جلاله ولا وقاراً فالفضل نقله ليامولاي فقد رايت  
 من يبعي على حاله ولا يثبت الشعر في وجهه وان بلغ حال الكبر  
 فقال ذلك بما قدمت ايديهم وان الله ليس بظلام للعبيد فمن  
 هذا الذي يوصله حتى يوافيه بكل شيء من حد والارباب الا الذي انشأه  
 خلقاً بعد ان لم يكن ثم يكل له بمصلحت بعد ان كان فان كانت  
 الإهمال باقي بمثل هذه التدبير فقد يجب ان يكون العود والتقدير  
 يأتيان بالخطا والمحال لانهما ضد الإهمال وهذا اقطع من القول  
 وجمل من فائده لان الإهمال لا يأتي بالصواب والتضاد لا يأتي  
 بالنظام تعالى الله عما يقول الجاهلون علواً كبيراً ولو كان الموود  
 يولد فيما حاقلاً لانكر العالم حين ولادته ولا يلقى حيران تايه  
 العقل اذا راى ما لم يعرف وورود يومئذ من اختلاف صور  
 العالم والطيور والبهائم الى غير ذلك مما يشاهد ساعة بعد ساعة

عليه السلام

٤

ويوماً بعد يوم واعتبر ذلك بان من يحي من بله الى وهو  
 عاقل يكون كالوالد المحيران فلا يشرح الذي يسي صغيراً غير عاقل ثم  
 لو ولد عاقلاً كان يجد غضاضة اذا ارادى نفسه صموماً رضعاً  
 معصياً بالحق في يحي للهد لا يستغنى عن هذا كله لوقته بدنه و  
 رطوبته حين يولد لم كان لا يوجد من الحلاوة والوقوع في القلوب  
 ما يوجد للطفل فصار يخرج الى الدنيا غنياً غافلاً عما فيه اهله فتلقى  
 الاغذية يدهن ضعين ومعرفة نافصة ثم لا يزال ينز في التربة  
 قليلاً قليلاً وغنياً بعد يحي وحالاً بعد حال حتى بالغ الأضراس  
 ويتمن ويسم عليه فيخرج من حد التامل لها والميرة فيها الى  
 التصرف والإضطراب في العاشر بعقله وحليته والى الاعتبار  
 والطاعة والشهو والغفلة والحصى وفي هذا ايضا وجوب فانه  
 لو كان يولد تام العقل مستقلاً بنفسه لذهب موضع حلاوة تربية  
 الأولاد وما قدراً ان يكون للوالدين في الاستغناء الولد من  
 الصلابة وما يوجب التربية للأباء على الأبناء من المحانات  
 بالبر والصلة والعطف عليهم عند حاجتهم الى ذلك منهم ثم

في قوله الكلام يقول الدون كل شيء ع

كان



كان الأولاد لا يكونون أباهم ولا ألب الآباء ابناؤهم لأن  
 الأولاد كانوا يستقنون عن تربية الآباء وحياطتهم فيقرقون  
 عنهم حين يولدون فلا يعرف الرجل أباه ولا يمنع من نجاح  
 أمه واخته وذوات المحارم منه اذا كان لا يعرفهم وأقل ما يفي  
 ذلك من القباحة بل مواشع واعظم وافضح وافجح واشم  
 لو خرج الموود من بطن أمه ومويعقل ان يرى منها ما لا يحل  
 له ولا يحسن به ان يراه انلا ترى كيف أقيم كل شيء من اللقمة  
 على غاية الصواب وخلا من الخلل دقيقة وجليله اعرف  
 يا مفضل بالاطفال الرطوبة ان بعيت فيها أحدثت وعلا خطية  
 من ذائب البصر وعذرة فاليكاه يسيل تلك الرطوبة من رؤسهم  
 فيعقم ذلك العتة في أبدانهم والسلامة في انظارهم افليس  
 قد جاز ان يكون الطفل ينتفع بالبر والداد لا يعرف ان ذلك فيما  
 دأبان ليشكك فيه ويتوخى في الأمور مرضاته لئلا يبيك وهما  
 لا يعلمان ان البراء اصح له واجمل عاقبة فكلما يجوز ان يكون  
 في كثير من الأسباب مانع لا يعرفها القابلون بالاهمال ولو عرفوا

عليه السلام

٥٠

ذلك لم يقضوا على الشيء انه لا منفعة فيه من اجل انهم لا يعرفون  
ولا يعلمون السبب فيه فان كل ما لا يعرفه المنكرون لعلمه العارفين  
وكثيرا مما يقصر عند علم الخلقين محيط به علمه الخائق جلي  
قدسه وعلمه كلمته واما ما يسيل من افواه الاطفال من الرقيق  
ففي ذلك فريخ الطوبى التي فاخرجنه الى حيد البكة والتخليل الى عيس  
ذلك من الامراض المتلغفة كالفالج واللقوة وما اشبههم فجعل الله تلك  
الطوبى تسيل من افواههم في صغرهم لما هم في ذلك من الصحة في كبرهم  
فمفضل على خلقه بما جعلوه ولو عرفوا لعمه لشغلهم ذلك عن التواصي في  
معصيته فيجاءه ما اجل نعمته واسعدوا على المستحقين ويخروم من تلغفه  
وتعالى عما يقول المبطلون علوا كبيرا افكر الا ان ما مفضل كيف جعلت الاشياء  
الحاج في الذكر والافاعي جميعا على ما يشاكل ذلك فغير للذكر الله ناشرة  
تمتد حتى تصل النطفة الى العوم اذ كان محتاسبا الى ان يقذف ما ذكره في  
غيره ويخلق الا نفي وعاءا قعر ليشقل على الماين جميعا ويحمل العواد وتشميع  
يصونه حتى يستحكم البسند ذلك من تدبير حكيم لطيف سبحانه وتعالى  
عما يشير كذات فكل ما مفضل في اعضاء البدن اجمع وتدبير كل الارباب فاليدار

ل  
علت

لوقيت في ايامهم الاشياء  
علم الامور المغلقة كمن  
شاهد فضليت عليه الرطب

ل  
اللائق

العلاج

العلاج والرحلات للسعي والعينات للاهداء والغم للافتناء والمعد والهمم  
والكيد للتغليب والمنافذ للتغلب والفضول والاولوية لهمها والفرج  
الاقامة النسل وكذلك جميع الاغصان اذ انا سلمتها واعلمت فكم فيها  
ونظرك وجددت كل شيء قد قدر على صواب وحكمة قال المفضل  
فقلت يا مولاي ان تو ما يدعونك اين هذه اسفل الطبيعة فقال سلهم  
عن الطبيعة ابي شي لك علم وقدرة على مثل هذه فان او جوبوا العلم  
والقدرة فما ينعم من انبات الخالق فان هذه بوضعه وان دعوا انما  
تفعل هذه الافعال بغير علم ولا جهد وكان في افعالها ما قدره الله على الصواب  
والحكمة علم ان الفعل للخالق الحكيم وان الذي يتولى طبيعة هو مستند  
في خلقه الجارية على ما اجراه عليه ترجمه بمعنى ان نقل اول جزى كذالك  
ميكند بريك عالم را خالق است متساكر ادين ان عالم است و تاليف ادا ان  
اوليضا اما بعضه كخيشي كمرح جزى است ك اورد در فني در نظام كل نو ده باشد  
مثل كذا انك الاموضه كات وسكات كوكب ك اوده فمكند ك كتاب عزير  
نموده وكو الشمس تجزي مستقرها ذلك تقدير العزيز العليم والقدر قدرا  
ما نزلت حتى حاد كالعرجون القديم لا الشمس ينفخ لها ان تدرك القمر

ل  
ربيع

طريق كى كى باونليك كده باشند اين فاذرا و خشيده باشند بوي هر چه دروست  
واقام نباتات هميا كده شده از جهت منافع او اوقوه حيوانات حرف  
كده شده از جهت منافع او اوقوه حيوانات حرف كده شده در مصالح ارباب  
درين معنى دلالت وانجاست برا كذا عالم مخلوقست بلكه تدبير ولا بد است اودا  
ازد تر كجى ك سبب اوقاتق وان نظام پذيرد اي مفضل عبرت كير خلق است ترا  
از وقتي كدر ميانه حجاب ترا داشت كى حجاب بطن وكى حجاب روم وكى حجاب  
مشيد ك ان پوست نازكيت محيط جميع بدن و بعضى اطفال در وقت سپرون اكد  
با خودى آورند و چون سبج و بيه اودا قدرتي بر حصيل غذا و حليب منقوت و در حشر  
نمود حضرت ارف بر اسمه غذاي اودا از خون جنين منور نموده چنانچه غذاي  
نبات را از آب نويين نموده تا بسبب آن نشو و نما يابد و استغناي ما يحتاج خود  
تا وقتي كه خلقش كامل شود و بيش مستحكم گردد و پوستش سابرست اهو اوقا نكرد و  
ببرش ملاقات ضا تواند نمود پس در دستكم ابر ما درش بيكار و تا اودا جيرا  
وقرا ازان موضع سپرون آورد و چون سپرون آيد غذاي كرا نه اودا منور شده  
بوديشه مبدل كردد كموافق ترين غذا است از براي اودا درين حالت و بستان  
ما درش مشغول شود تا چون طفل طلب رشه كند و زبان خود را بطراف دندان خود

ل  
در ميانه رسم حجاب قرار

والليل سابق النهار وكل في فلك يسبحون وركات وسكنات الشازا  
الست نازر وتصرف رومو جود است ارضيه سافته بعضه السبب نوح نمار و بعضي ارباب  
اختلف ليل ونهار كده و بعضه رابعه نوح نمار و بعضي ارباب و بعضي ارباب  
كردانيد شب را سبب استراحت سافته و روز را وسيله ابتغاه حياست كده و روز  
بعضه از جوار ازيات منور نموده و روزي بعضي ديكر را بنوي ازان نويين نموده هر جوفيا  
كالت يحصل قوتى ندا و طبيعتش الاذان نوح نوست بي غيب سافته و هر طبيعتي را  
ك بقدر سبب كرا غيب كده كالت يحصل ازا بوي اذاني داشته است نرا بخلوت و كذا  
كتر مناجي ادم مفضل كرا نديده قدرت رطل داده تا از جهت خود نياهماي تازه  
بنازه و طعمهاى كو تا كون ترتيب دهند و حيوانات ازان ازان قدرت بيه  
نصيب سافته از موي بدن ازان پوستينها بر قدرت تا از ثنوت سببها برسد  
اي مفضل نظر كن عالم را و ملاحظه نماي در و كره ايند سبب يابي آرا منشا خانه كدر كمال  
خوش طرسي بنا كراشته باشند و در و ميا كده آنچه ما يحتاج عبادت آسمان  
بياي داشته شده جو سقف و زمين بسن كده شده مثل فرش و ساركان كبر  
در موضع خود جده شده ما تدبيرها و انواع جواهر و در و جزه كراشته شده و كبر  
ازين اشياي مذكوره آماده شده بجهت تصدي كبر ايشان متعلق است و انان

ل  
طريق

ماله قدای او میباشد بوده باشد و دست از طریق مظهر ساخته که آوزبان کرده باشد  
تا طفل را ننگ برافزاید بوده باشد و نیز یک پستان را لذت آب داده  
و شیر پستان دیگر را لذت طعام چنانچه در اخبار صحیح و کذب و برین دست  
نقش نماید تا اعضایش فی الجمله از نرمی و اسهالش از یاری ترس کند و قوت  
هوکی هم رساند و باضه اش قوی شود پس دندانها در خوشی رو مانند تافاد باشد  
بر خوردن غذای صلب و بسبب آن خوردن بیش قوی گردد و برین مثال  
میگردد مانند ناقوت عاقل اش کامل گردد پس اگر ندهد که باشد موی از موی که پسران  
می آید تا بوسیله آن از مرتبه کودکی سپرون آید و صاحب بزرگواری گردد و اگر گوش  
باشد رویش بچنان بی موی مانده تا بسبب صفای که دارد مردان را برکت بر آورد  
و بجانب خود مایل سازد و این معنی و سبب تواند و تا سلسله کرد و این نقل منظر  
نخاه کن درین خلاقی که باستان میگردد و تدبیر میکند و بسیار رفته آید چنان که بی  
بری که اینها بی تدبیری و بی حکمی حاصل شده باشد چنانچه مرا که آن خون بعضی در جسم  
با و غیر سید نه پذیرد و خشک میشد چنانکه نبات از بی آب تشک میبود و اگر  
وقت موجود از آن موضع گند می شد نه باقی میماند در رحم بطریق کسی که زنده در کور  
کرده باشند و بعد از ولادت اکثر بطلیم طبع نمی یابند از آن سبب میبرد

بالم

یا چیزی بخورد که ملامت طبعش نبوده باشد و پیش از اصلاح نیاید و اگر در وقت  
معین از دندان او دندان بی روئید نه متعجب بود بر خوردن طعامهای صلب و بران  
حالت شیر فراری باشد میماند پس مادرش بر تربیت کردن اوست اولاد دیگر مشغول  
نمیگردد و بعضی از جمله و صنفی بسیار است تا خاطر میرسد که خوردن طعامهای  
بی دندان نیز میبرد و چنانچه بسیاران را که با وجود بی دندان طعامهای صلب تناول  
میتوانند مثل گوشت و نان و مانند آن یا بطریق بلع و یا با استقامت دق و قطع  
و غفلت از آنکه قادر بودن بر بلع و قوی بودن بر قطع آن اثر نماند ای صلی است  
که در ایام بقای دندان خوردن میسوزد که طفل شیرخواره را اگر لقمه گوشتی دهیم هر چه  
از دق و قطع در غایت برتره برتره می رسد باشد قدرت بر قطع آن ندارد و اگر  
بعد از بلوغ و رشد موی از موی او سپرون می آید نه بر میشته اطفال باقی میماند پس  
جلالت و قدری که مردان از است با او می بود و در زمان آن نیز مثل مردان موی  
روی سپرون می آید نه از صفای و نظارت بازمی مانده پس مردان را با این  
رغبت کم میشد و برین معنی معنی میاید دیگر نیز مرتب می شد مثل آنکه زنان نیز  
اگر لباس مردان پوشیدند و سپرون می آید نه که ایشان را از مردان آری نیکو  
و از این نظریه نظم ناشی میشد مفضل گفت پس لقمه ای بوالی من خبره مرا از آن

ظ  
تربیت

داگر

سپرون نیامدن موی از روی بعضی از مردان هر چند بسبب طبع و روش برسد حضرت  
فرمود که این نقصانست که از ایشان ناشی شده و غذای از او بل برسد که آن عظیم  
نمیکند یا مفضل گفت که تفریح کرده است آنرا با این مشیال پس هر یک از آنها را با  
رسیده در وقت حاجت مگر آنکه کسی که او را از کرم عدم بوجود آورده و طفل هیچ عاقل  
نخیزد میکند که این تدبیر حکمی بوده باشد ای عقل تا عمل کن که چه بگفت  
بکار رفتی در یکسان در وقت متولد شدن بی عقل باشد که عاقل بود احوال  
عالم میکرد و والد و پسران و قستی که اختلاف حالات عالم میدید و صورتهای  
مختلف از اسب و کاه و فوفیل و غیر آنها مشاهده می نمود عبرت بگیر که  
که او را در سن طبع و رشد اسیر کرده از شهری شیر بریزد که هرگز ندیده باشد و زنا  
اصل آن شهر را نشنیده و چیزی چند در آنجا بیند که هرگز مثل آن مشاهده نکرده باشد  
زندگهای مدبر و مهندای عیبه و والد و پسران خواهند بود و با کسی انس نخواهد گرفت  
و طریق گفتگوی ایشان توانموش و هر وقت که یاد نبرد و یا فرود کند و یاران  
و هم صحبتان خود را با خاطر آورد آرزو و کلین میشود و بخلاف سیک در زمان طفولیت  
و بنحوی که بچنان شهری رفته باشد و بچنان که عاقل بوده متولد میشد چنانچه در وقت  
در خدمت آمد سبب کرد در وقتیکه سروی و سایر اعضای خود را یکجا آنها الوده

بسم

میماند

بالم

امثال ۴

مستحق از تربیت چند و از شرف و بزرگواری او نباشد و بل باشد که سرفست  
نمایند بر پدر و مادر هم نرسند از ایشان جدا شود پس ایام خود آمد که از بزرگان  
و خواهر خود و کمرتن قیاسی که قطع ترین شایسته که از عاقل بودن طفل یعنی خود  
آنت که اول بار که چشم باز میکند صورت مادر خود را می بیند ای طفل در پیشگاه  
و ملاحظه نمایی که مملکت چگونه بر حساب واقع شده که شاید از خطا دور راهی  
یابد و تربیتی در موضع خود گذشته شده و چنانچه می باید هیچ بی کسی که از طفل چه  
نماید و بی تعلیل بر ورثت است بدانند برستی که در دهان طفل بطریق است  
که اگر باشد مانند موجب علمای عظیم شود مثل بر طرف شدن روشنائی چشم و آنگاه  
پس چنانچه کربان ایشان وسیله نور یعنی آن روشنی شده و سبب صحت بدن و  
پیشانی ایشان گشته و پدر و مادرش ازین معنی غافلند و میباید میگفتند تا در راه که  
باز دارند چنانچه است که در بسیاری از مخلوقات متعارف چندین بوده باشد که  
از قایلین باهمال و متکبران عمدتاً بر سر اطلاع بر آن یا بنده حکم کنند تا بگویند خلق او نیست  
و بیغایه است و معترف به بیگانه دانی خود نموند پس عاقل را سزاوار آنت که اگر در  
سلسله موجودات جزئی باید که منفعت آن از خلقی بوده باشد یا حجب ظاهر  
مصرفی در روش آمده کند فی الحال حکم کنند بر آنکه خلق اولیست و بیغایه است

ج

بلکه نماز نان علم الهی بر حق کند که اگر مصلحت در تعلیم باشد او را محقق عال الطین  
دهد و بر منفعت آن آگاهی گشند چه بسیار از امور باشد که در حق آن  
ضرر کمال مادر باشد چنانچه مشهور است حکایت آنکی که زبان حیوان گشود  
و آموختن آن سبب مملکت او شد اما آبی که از زمین طفل می ریزد آن سبب  
سبب بیرون آمدن رطوبتی است که در بدن ایشان می باشد که اگر بیرون  
نیاید باعث فتنه های عظیم خواهد بود پس ضایع از وجل مقدمه فرموده که بدن وسیله  
آن رطوبت از بدن ایشان زودتر نماند تا در کبر سن صحیح و سالم باشند پس نظر  
ای طفل که چنانچه نسبت بسیار دور کرده و چه تدبیر در مصالح ایشان بکار برده تا بل  
کن بر چگونگی خلق کرده آلات تواند و تا سلسله را و چگونگی الت هر یک از ذرات را  
بر وجه اصح و اوفقی قرار داده است مردان از حیثیتی که در آن نطفه بغیر تو اندر سینه  
والت زن از جنسی ساخته که نطفه که از غیر باورسد تواند نگاه داشت و قرارگاه  
نطفه را وسیع داده که چون برورش یابد و خواهد که نطفه تا کند جای بر او نماند  
نباشد اما آن تدبیر است را در بر می باید که صاحب علم و حکمت و لطف و رحمت  
باشد ای طفل تا ملکی اعضا بدن آن را که چگونه بر عضو بی جهت مطلق  
شده دست از برای گرفتن و دادن و صفا آنها کردن مثل کتبت و بخاری

ل  
تقصیلاً

و بیانی و امثال آن از حسرتی که انسان را تا نسبت احتیاج است بدان و بیند  
میگردد و بلکه چیزی چند که سبب حیات انسان است مثل شکر و زرد است  
و جامه بافتن و آنچه آلات اینهاست و با از برای رفتن یعنی پیش میبند  
بطلب و خلق خود چشم از جهت کار نمودن دست با و شایسته دیگر که در آن طفل  
می انجامد و در آن از جهت طعام خوردن و آب نوشیدن که سبب بقای حیات  
یعنی حیات است و معده از برای سوز کردن طعام و شرباب و دیگر از برای خالص کردن  
صاف از زرد و سفید با مثل مینی و کوش و مخرج بول و غایط و بیخ و مویز از جهت بیرون  
نرفتن شغل و نظرها از جهت نگاه داشتن آن تا بدین برسد و آید و فرج از  
برای انانیت سلسله و چنانچه جمیع اعضا و جوارح را هر گاه ملاحظه نمایی و فکر خود را  
کار نمایی هر آینه بی کسی که هر یک در موضع خود از روی حکمت موصوبه وضع  
شده منفصل گوید که کفتم ای مولای من بیخه کان برده اند که اینها فعل طبیعت است  
حضرت فرمود که بر سر ایشان از این طبیعت که چگونه چیز است ای صاحب علم  
و قدرت بر ایما و اینچنین مصنوعات بدیع و مخلوقات عجیب است یا نه و این  
موجودات مشاهد که در نهایت احکام و اقتدات از تو قصد اختیار صادر شده  
یا نه اگر گویند آری از برای خلق عالم کرده و از کونیند بلکه بی قصد و اختیار وی

۴

علم و حکمت از او صادر شده و اینک مصالحتی که تو درین مخلوقات مشاهده میکنی مثالی  
میکند بر آنکه عالم صنوع یکدیگر برست که در نهایت علم و حکمت و نهایت لطف و رحمت  
و آنچه این ترا طبیعت نامیده اند طریقه است در مخلوقات او جبار است  
بر آن که یکدیگر متغیباتی حکمت و تدبیر است مثل آنکه حکمت اقتضای کرده که آن برین  
اینست خاص بوده و در جوارحی بر شکل مخصوص بوده باشد و چنانچه جسم موجود است  
هر نوعی و در شرفی بر صفتی باشد که اصل کمال او آنت و بعضی از عقلا را تصور آنکه  
تا ابطال اولویت ذاتی کرده اند و معترض را می رسد که اشکال صانع کند و گوید که  
شاید این عالم بخودی خود برین نوع و ترتیب موجود شده باشد پس از برای دفع  
این بدنه های اوقات شریف صرف کرده فکرهای دقیق بکار برده اند و وسیله  
چند بدست آورده که اکثر آن نزد حق ازین سبب تکلف صافی و در اثبات دعا  
واقعی نیستند و آنچه کترین از کلام بلاغت نظام حضرت اقتباس کرده آنت  
که اصلاً احتیاج به تعرض شدن آن نیست و باید که تا علی بطلان کلام معترض ظاهر  
میکرد و در بیانش آنکه بهر عقل و عاقلی جاگست بر آنکه محقق مکتوبی که در نظرش در  
غایت حسن اسلوب و موصوبه ترتیب بوده باشد چنانچه گفته اند و باقی خطه فرمودند  
شده باشد از برای توقف باقی بر صفت بی توقفتن صادر می تواند شد و هر چند عدد

ل  
صغیراً

شخص

شهادت و منبر صدور آن از جان شخصی عقل فایده خواهد بود بر او وضع شد  
بدر اصل صدور و بادر اقصاف آن شخصی بوضوح مذکور و مستفاد این بافتاری  
عقل لازم داشتن فعل جنبی است فاعلی را که در صفت خطا شنا سوا بصیرت  
اعمال آن توانا و قید بر بوده باشد پس هر گاه فعلی که فاعلی از حکمت در و بکار بسته  
عقل حصول آنرا مشروط بنا بر موقوفی دانند که صاحب حکمت بصیرت باشد و بجز  
کنند صدور آنرا از فاعلی که بعضی از نشانه حصول درستی باشد که آن علم و حکمت  
است چگونه حکم تواند کرد که اینچنین اعمال نمک و آمار مستفاد از اوضاع و احوال و انکار  
و فاضل و اوقاف نباتات و اصناف حیوانات که در هر یک حکمتی چند بجای بسته  
که قول حکما و ائمه و اولاد و غیره زبان فصیح در شرح آن عارف و قاسم است چنانچه  
مشق از آن درین کتاب مذکور شده و برین از آن در کتب معتبره و شرح است  
ذکر یافت و توفیق بنامش موشر قدیمی ندارد و مشروط به بر مدبر حکمتی است و وجود  
آن میتواند حاصل شد کلاً آن او الکتب معتبری و بعضی از جمالی معتبر بصیرت است  
توهم که کفایت آنچه از این دلیل استمال آن مستفاد میشود آنست که عالم را مدبری  
و صانع است اما که وجود این صانع قائم بذات خود است و از غیر بر و انا نشده  
ولا بد است از اقامت بر آن و حق آنست که اینچنین تشکیکات از مساویان خطا

چو از وضاحت نباتات است که طبیعت الیاد مسافراست از طبیعت وجود  
پس منتفع است بحق او در ضمن مسرد مطلقا مادام که طبیعت وجود قبل از تحقق نشد باشد  
و موجودی که وجودش سابق باشد بحق طبیعت الیاد را هر است که بر مینمونه خواهد  
بود بلکه قدیم بالذات و مبداء سایر موجودات است چنانچه دلیل قاهره یعنی مقدمه  
قدماش همه بر آنست پس بیگوم کدام عقل سیم و زمین مستقیم الهی است آنست که  
تجویز کند صدق و اینچنین کارخانه عظیمی از فرقی که اصلش با وجود اقتدار بر آنست  
اینچنین حکمت کامل و قدرت شایسته را بر او مطلق بر تدریج است او نباشد یا باشد  
و انفاذ حکم بر او تواند کرد و اگر اعتراف باین دو کرد شود پس چه مانع است  
از ارجاع امر به مبدأ المبادی بر آسود و تسبیح بواقی با واسطه و بر ذمیت بر لزوم  
حاکم علی الاطلاق از تصرف در انفس اطلاق تعالی بملکوت المملوکین مملوک سیرا و در  
موضع دیگر از کتاب مذکور فرموده که با مفضل من عقب الفواد فی اللجج  
الصدور و کساة المدرعة التي هي غشاؤا و وحشنة باجماع و ساعلمها  
من اللحم و العصب لئلا يصل اليه ما ينكأه ميت جعل في الخلق منقذ  
أحد لها الخرج الصوت وهو الحلقوم المتصل بالريئة و الآخر منقذ  
للغذاء وهو المري المتصل بالمعدة المتصل بالغذاء اليها و جعل على الحلقوم

ينكأه في السمع لم يجعل للإنسان على غذائه و اليئته هذا اللحم الأ  
لبقيد هو الأرض نلنا له من الجلود عليها كما باتم من اللحم  
جعل جسمه و قلب لحمه اذا لم يكن بينه و بين الأرض حائل يوقيه  
صلايتها ترجمه یعنی ای مفضل که غایب کرد در ارا که شرف انصاف است درین  
سینه و اطراف او را با سخنان و گوشت و بی پوشش نه بطریق فوسیه که در میان  
پنهان میکنند تا کسی را را بصری در آن نباشد و از آفات محفوظ تا که قرار  
در طبق دو مورخ یکی از جهت سپردن آمدن صوت که آن عبارتست از جره است مثل  
بشش و یکی از جهت زور بردن غذا که آن سسی جلگه است و متصل است بمده و که  
قرار دارد در جره پوششی که در وقت طعام خوردن نامشود نفوذ کردن غذا را و جیره  
که اگر آن برده بر روی او می افتاد و طعام از آن منفذ بشش برسد بر او مضم نمی شد  
چه او را حکیم علی الاطلاق بطریق باورنی خلق کرده که همیشه با در دل زنده و او را سرد  
کنند از ناچار است در و جانکند و موجب تلف او شود پس هر گاه غذائی با رسد  
و جوارنی نلاند طبع خواهد یافت و کندیده خواهد شد و کم در و جوارند افتاد بلکه  
را و نفس نیز از آن خواهد شد و اینحضرت رؤف از روی لطف و مرحمت حق  
طبیعی بر روی آن نورانی نصب کرده که در وقت غذا خوردن او را پوشیده دارد

ل  
عقل

طبقاً يمنع الطعام ان يصل الى الريئة فيقتل من جعل الريئة مبروحة  
الفواد و لا يمتد ولا يجعل لكيلا تعب الحراة في الفواد فيؤدي الى  
التلف من جعل لنا نذ البول و الغايط اشرا احاط بضمها لئلا يجرب  
جر بانا د ايا مفضل على الانسان عيشة فكم صنى ان تجوى الحصى  
من هذا ايل الذي لا يحصى منه و لا يعلمه الناس اكثر من جعل المعدة  
عصاينة شديدة و قد رها هضم الطعام الغليظ و من جعل الكبد  
رقيقة ناعمة لقبول الصفو اللطيف من الغذاء و لم يهضم و تقبل  
ما هو للطيف من عمل المعدة الا الله القادر الذي لا يهمل اية  
يشي من ذلك كذا بل هو تدبير من تدبير حكيم قادر عالم با  
الاشياء قبل خلقه اياها لا يعجزه شئ و هو اللطيف الخبير فكيف يا  
مفضل لم صا الملح الرقيق محصنا في انايب العظام هل ذلك الا ليعظ  
و يصونك لم صا الدمال محصنا في العروق بمنزلة الماء في الظفر  
الا يمتدله فلا يفيض لم صا صا الا ليعظ على اطراف الاصابع الا  
و ناية لها و معونة على العمل لم صا داخل الاذن ملتوا كهيئة الكوكب  
الا يطرده فيه الصوت حتى ينهي الى السمع و لتكس حبة الريح فلا

ظ  
الطيف  
الطف  
كقوة الحلاص  
ل  
المح  
ل  
يعفيض

و در وقت اختراع صوت از روی آن برینند که فراداد از جهت تسبیح هر یک  
از بول و غایب منفذی که در او اندوخته بود که در وقت اختراع مخلوق شود و در  
وقت گذارد که نقل علی الاصحاح جاری باشد و پیش از اینها منقش است  
که خلق کرد و همه را سخت و ستر و تقدیر کرد که طهارت و طهارت باید و که خلق کرد  
حکمت و نرم و موزن کرد که از اندامی مملو از آن صاف باشد و او افتد کند و عمل  
از عمل همه لطیف تر باشد که خداوند قادر ایجابی یعنی ای فضل که یکی از ان آثار  
مخبر که مذکور شد بخودی خود تواند حاصل شده باشد بلکه اینها از تدریج حاصل  
شده که قادر است بر هر چیزی که در حیطه اسماکت و طاعت تسبیح است از آن  
ایجادات آن کند چنانچه در تعالی شان تفکر آن فضل که هر آنرا که در رعایت  
وقت است باید که در میان آنجا جای داشته باشد و خوبی که در کمال است  
باید که در میان آنرا قرار گرفته باشد بطریق آبی که در نظر نمیکنند آیا بر چه صفت  
مخفی است که در این نقطه و حیانت اینهاست از فاج شدن چنانچه  
اطراف گفته مخلوق شده که در فاضل است انسان باشد بر کار نمودن آن  
چراست که اندون کوشش بطریق خمس جمیع شده که در مقصود اطراف صوت باشد  
یعنی همه اول با طرف کوشش برسد و وحدت و شدت که در کیفیت باید پس از آن

مخمس

مخفی

ل  
تأثر

منتهی شود پس که اگر با او را یکدفعه برساند هر آینه موجب افساد او می شد  
یعنی پس که اگر کسی نزدیک بکوشش تو زیاد کند تا چه مرتبه باشد خواهی شد چو است که  
از اینها نشسته که اوقات آن بختین بر کوشش کرده اند اگر در مطالعات باشد از  
مشقت نشستن بر روی زمین یعنی کسی که بدش لا اذکر دیده باشد و کوشش کم شده  
از نشستن بر روی زمین چه سالها خواهد شد چون بالش نرمی در زیر خود نهد چو است  
و در وقت همه خواهد که در طعم ای درین کار کوشش رایج روزی چشم در کوشش  
تدریج کم تو زود است از این در کوشش نشیند چو سبزی که کوشش از زمین چو است  
کوشش در چو است چو است چو است چو است چو است چو است چو است چو است چو است  
برده از چشم جهان چو است چو است چو است چو است چو است چو است چو است چو است  
روز شب که تو خواهد است چو است چو است چو است چو است چو است چو است چو است  
مهر آورده روز که در ماه از کوشش از روز که در کوشش از روز که در کوشش  
کوشش از روز که در ماه از کوشش از روز که در کوشش از روز که در کوشش  
ان پوشش و کوشش از کوشش از کوشش از کوشش از کوشش از کوشش از کوشش  
از کوشش از کوشش از کوشش از کوشش از کوشش از کوشش از کوشش از کوشش  
و الوتوف طبعیت و وجود در حیطه اشباح که بر می از ان در مقصود است

ظ  
بعضی

و اگر چه بعضی از آنها را قدرت بر تکلیف است اما حکمت و تدبیری که در ایشان بجای  
رفته زبان حال نمادی میکنند بر صافیت او تا از کفالی رب العالمین و نسیم  
ما قال بعضی از باب کمال است بیکر شس هر چه چو است در کوشش و ولی دانند  
ازین معنی کوشش و نه تنها بلبش تسبیح خواندند که در خدای تسبیح است  
و صدق این کلام بلاغت نظام حضرت باری بزرگم و تعالی شان در کوشش  
نموده و این کوشش شیخی از آیه تسبیح سجده و لکن لا تقفون تسبیحهم الا بیه  
کتاب تسبیح البلاط مطهر است که حضرت صلوات الله و سلامه علیه در وقت  
مخوقات سجده فرموده که و لو فکر و فی عظیم القدر لا و جسم الشکره لرجعوا  
الی الطریق و خانوا عذاب المهریق و لکن القلوب علیله و الابصار  
مدخوله الی البصر و ان الی صغر ما خلق کیف احکم خلقه و القن  
شکر کبیه و فلق له السمع و البصر و سمی له العظم و البصر النظر و الی  
العقل فی صغر جثتها و لطافة بصرها لاشکاد تنال لحظ النظر و لا یستد  
العقل کیف دبت علی ارضها و صیدت علی ارضها انتقل الحیة الی البحرها  
و تعدها فی مستقرها منج فی حرها لیهدها فی درودها لیهدها لیهدها لیهدها  
بیرتبهما من رتبه بوقتها لا یفعلها النبات و لا یحررها النبات و لو فی القفا  
الباب و الحجر الجاس و لو فکرت فی حیاتی الکلمات فی حلقها

مهر برافته اشاره البت این معنی چنانچه فرموده که و اما ناسن ملکوت  
قد برتبه و عجایب ما انطلقت به انار حکمته و اعتراف الحیة من  
خلق الی ان یقیم ما یکفیه ما دلتنا باضطرار قیام الحجة له علی غیره  
و ظهیرت فی الایام التي احدها انار صفت و اعلاء حکمت فصا  
کل ما خلق حجة له و دلیل علیه و ان کان خلقا صامتا فحجة بالتدبر  
ناطقه و کذا لعل علی السبحة قائمته العودیت ترجمه یعنی نموده است ما از  
ملکوت قدرت خود از عجایب آنچه آنرا حکمتش بآن ناطقت و از آن طرف که  
مملو قات و باستیابی که این است در بقای ذات بجزو تعالی او و بخواه  
داشت قوت او بخواه و تعالی شان چیزی چند که دلالت کرد ما از این قوت  
و بنید است قیام حجة از برای او و شکر بیکر اضطرار قیام حجة که باشد از شدت قیام  
حجة یعنی از حکم و مصافی که در آثار او مشاهده شود هر یک راه نمانده است بر صورت  
او چو بر طبق نام شده که هیچ وجهی ندارد و هیچ معنی و معنی آن تصور نیست پس بویا  
در قیام خود منظر نمایا کرده و بنام المبعوث الی الفاتر و الله اعلم بقیام کلام اولی  
و ظاهر شده است در کلمات هر یک که احداث کرده از برای صفت او و در آنجا  
حکمت او پس که دیده است هر چه خلق کرده چو از برای اولی بر آن صفت است  
بر که در شان سبزه در نظر و شیار هر رسته در تدریس صوت نیز کار

و



وَسَقَلَهَا وَمَا فِي الْجَوْفِ مِنْ شَرِّ اسْمِعْ بَطْنَهَا وَمَا فِي الدَّاسِ مِنْ عَيْبِهَا  
وَإِذْ هِيَ تَلْعَقُ بِنَجْوَى مَلِكِهَا عَجَبًا وَقَدِيتْ مِنْ وَصْفِهَا تَعْبًا لِقَوْلِ الَّذِي  
أَتَانَهَا مِنْ قَوَائِمِهَا وَبِنَاهَا عَلَى وَصْفِهَا كَمْ بَشَرٌ كَمْ فِي خَطَرِهَا فَاطِرٌ وَلَكِنْ  
يُعْتَدُّ عَلَى خَلْقِهَا فَاحْذَرُوا لَوْ صَحَّ بَدَنُ فِي مَدَا هَيْبٍ فِكْرٌ كَلِّبْتُمْ عَلَيَا  
بِنَادِ لَتَلَكَّ اللَّهُ لَالَةَ الْأَعْلَى إِنَّ فَاطِرَ الْعَلَمَةِ هُوَ فَاطِرُ الْعَقْلِ لَدُنِّي  
تَنْصِلُ كُلَّ شَيْءٍ وَغَامِضٍ اخْتِلَافٍ كُلِّ حَيٍّ وَمَا اللَّيْلُ وَاللَّيْلُ وَاللَّيْلُ  
وَالنَّجِيلُ وَالْحَقِيفُ وَالْقَوِيُّ وَالضَّعِيفُ فِي خَلْقِهِ الْأَسْوَدُ كَذَلِكَ  
السَّمَاءُ وَالْمُهَوَاوُ وَالزِّيَاحُ وَالْمَلَّةُ فَانظُرْ إِلَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالنَّجْمِ  
وَالنَّجْمِ وَاللَّوْجِ وَالنَّجْمِ وَالنَّجْمِ وَالنَّجْمِ وَالنَّجْمِ وَالنَّجْمِ وَالنَّجْمِ  
هَذِهِ الْجِبَالُ وَالطُّورُ هَذِهِ الْعُقُلُ وَهَذِهِ الْعُقُلُ وَالْأَلْسُنُ الْمُتَخَلِّفَةُ  
فَالْوَيْلُ لِمَنْ حَمَلَ الْمُعْتَدِيَةَ وَالْمُدَّيِّرُ لِمَنْ دَعَمُوا أَنْفُسَهُمْ بِالنَّجْمِ  
ذَلِكَ وَالْإِخْتِلَافُ هُوَ صَانِعٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِ وَالْحَقِيقَةُ نِيْمَا أَدْعُوا وَلَا تَحْتَقِقُ  
لَا أَدْعُوا وَهَلْ يَكُونُ نِيْمَا مِنْ غَيْرِ بَابٍ أَوْ تَحْيَايَةَ مِنْ غَيْرِ بَابٍ الْمُدَّيِّرُ  
تَرْجِمُ بَعْضُ الْأَنْفَالِ كَمَا أَنَّ الْبَابُ يَدْرُسُ فِيهِ كَمَا أَنَّ الْبَابُ يَدْرُسُ فِيهِ  
جِبْرِ طَاهِرٌ وَهُوَ يَدْرُسُ فِيهِ كَمَا أَنَّ الْبَابُ يَدْرُسُ فِيهِ كَمَا أَنَّ الْبَابُ يَدْرُسُ فِيهِ

۲۱

در آینه رجوع خواهند کرد بیوی جاوه مستقیم و خایف خواهند شد از عذاب استقام  
لکن قلوب ایشان معلولت و ابصار معیوب و عقل ایشان مستقیم است بیوی  
مفوقات صغیره که حضرت لطیف را میگوید احکام و اتفاق در آفرینش ایشان  
بکار برده شکافه از برای هر یک چشم گوش تار و روت حایت مانع نباشند و  
بآن خودی که دارند با سخنان و پوست بدن ایشان را بر تو میبندد که هر یک کس  
تواند نمود و نظر کند بپوست که با آن صفت و لطافت و بیست و ترکیب که نزدیک  
بر است که بیست نظر از آنکس بتوان که در چه گونه بر روی زمین می رود و جرسان  
در این بر زده از جهت تحصیل رزق خود میدود و چون اتمام دارد در ضبط آن نقل میکند  
حیة البوران خود و همیایک زود از در آرزای که در دویم می کند روزی خود دارد  
ایام که تا در وقت رفت و باران که قادر بر نقل و حرکت نیست از کسنی این  
باشد تا ملکن که بر چه گونه متکفل شده روزی او را حضرت که بر علی الاطلاق و چگونه  
بروق خویش او رزق از جهت او میماند و بعد در احتیاج عقل معاش کرامت کرد  
و خالق است او را از جهت عیشت و مردم کند نیند ماور از افزون عیشت از چه  
در میان سلسله خار او قرار یافته در برای اکل او که عمارت از تقویم  
و ملاحظه نماید در بلندی و پستی او آنچه در شکم او است از اعضا و اسما و آنچه در سر او

و شخ حلیل محمد بن یعقوب کهنی در کفاتی نقل کرده که روزی عبدالله در یصافی که یکی  
از اعظم زندان بود از حضرت صادق علیه السلام پرسید و گفت یا جعفر از چه بگویم  
که ما را خالق و مدبری است و از چه بستانیم موجود در آن سر از سر و مو که بر پیشانی است  
طغلی حاضر بود و بعضی در دست داشت و بان بازی میکرد پس حضرت بفرموده از طرف  
و کوفت ای عبدالله هذا حصن مکنون لک جلد علیظ و تحت الجلد العلیظ  
جلد رقیق و تحت الجلد الرقیق ذرمة مایعة و قشرة ذرمة فلا الذرمة  
المایعة تحتلظ بالقتة الذرمة و لا القشرة الذرمة تحتلظ بالذرمة  
المایعة علی سالیها الم یخرج منها من صلیف عن صلاحها و لا دخل  
فیها احد من غیر من عن فسادها الا کذا یلذذ کما خلقت ام اللانثی تغلق  
عن مثل الوان الطواریس اشرفی لها ما یلذذنا فالفاطر قلیما شتم قال انشد  
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله  
و انک امام و حجة من الله علی خلقه و اننا ناثیر مما کنت فی  
ترجمه یعنی این قلوب است مدد و الباس مراد است پوستی است در تحت آن  
پوست پوستی باریک و در تحت آن پوست طلائی باغ محفوظ بفره که از نطفه  
بغ مملو می شود و بفره که از نطفه که از نطفه می شود و مملو باغ ناز عالی کالی

مفسد دم

از چشم و گوش را آنچه حکم فرمای کرد بر عیب فلقت او و عاقر فرمای بود در میان او  
سبب مخالفت آن خداوندی که بیای داشته است او را بر قوام او و بنا کند شمشیر  
او را بر دایم او و شکر است که در ایجا و شرف و بیاری خواسته از اهدی در خلقش  
که خود نمی در بر خود جز دو کار فرمائی عقل خود را بر آینه تعیین خواهد شد ترا که آنکه  
نخله را شربت حیات چشیده همان کس است که نخله را خلعت وجود پوشانیده زیرا که  
جمع اشیا مختلفه و مؤلفه شریکند درین معنی که مظهر اسرار حکمتها می الهی اند و هر یک  
غیر معنای و مدبر است بر سر خود و ندی که مستعد است بطلنت لایزال و جمع جمیع صفات  
کمال باشد نمیتواند بود و در پیش او مساوت ایجا و جلیل و لطیف و رقیق و قریب  
و قوی و ضعیف و عین یکسان است در پیش قدرش خلق آسمان و زمین و هوایا  
و آب پس نظر کن بوی آفتاب و ماه و درخت و گیاه و آس و سنگ و آدم و درخت  
شبه روز و روانی این دریا با و بسیاری این کوهها و در آری این قلعه و تفرق این کوهها  
و اسن مختلفت و ملاحظ کن تدبیر باری که در ایشان بکار فرستد پس ای مکرسی را  
که انکار مدبر عالم کند چهل قدر و متالی شان چه گمان برده اند که ایشان مثل نانی اند و در  
وزن نیست ایشان و مثل نقوشی اند که مصوری و صانعی ندارد و حال آنکه از حقیقت  
دارند از برای آنچه میگویند و نه چیزی دارند در آنچه خود می میکنند بهست بهست هرگز  
بنایی بود که بانی نداشته باشد و هر کجا بنایی یافت شد که کجا بنی داشته باشد

ظ  
وزارعی

۲۲

منتقل به خود و در از صفی بصفتی خود بل میساید در سپردن بی آید از وصلی تا  
خبر دهد از صلاح او و در فعل میثود در بعضی تا باین دسته شود فساد او نمیدانند  
که از برای دیگر مخلوق شده با از جهت مؤنث و باطله طلقا کی اراده تصرفی  
در جوف آن است بخش آنچند روزی درخت جنس مرغی باشد کما صانع چون  
نکاه شکانه میشود و سپردن بی آید از وصاف الی منقش باقی نقشه ما ملون  
با نوع لونهای استغنیای جمیع ما بخلق خود کرده از سر و چشم و گوش و زبان و استخوان  
و عظم و اشک و قوت و قوت و قوت و قوت با همه قوت و قوت و قوت و قوت  
عاقله بقدر ضرورت نشان از مرغ آبی باشد در روی آب شکانه و اگر مرغ هوای  
باشد در اندک روزی بریدن کرد و چون از بعضی سپردن آید در از روی زمین  
بر میسد و همچنین اسما و منفذ نقل و رالت قواله و تناسل و پرورد بال و در هر صفتی السیه  
حیانت نمود با خود آورده و آید هیچ بیستی که این افعال حکم مستفاد را مدبری باشد  
راوی گوید که عبد الله بصافی ساعد طری سردر پیش انداخته بود که در وقت آنگاه  
سرد را آورد و گفت شما مت میدم با که خداوندی نیست مگر آن میگوید که کی صفا  
ولی شکرست و با آنکه حضرت محمد مصطفی فرستاده اوست و بفرمود است و با آنکه  
تو نامی و جنتی بر عباد او پس ملاحتنک پس ملاحتنک که هر گاه زندگی را از ترس  
و تدبیر تا باین مرتبه نایب کند که بغیر و کفر و الحاد را از آینه دلش زداید اگر موصی را از ملت

ایر

رسید سپردن آورد و مجیب خواهد بود و در کتاب الطیبه که حضرت الهام  
بجی ناطق جعفر بن محمد صادق صلوات الله و سلامه علیهما آمده مفضل بن عمر روایت  
سره در است مبارک خود نوشته و در جواب باینکه او ارسال فرموده با چنانچه  
در دنیا جگانه ذکر آن شده مسطور است که آن سر و چون دید که طیب  
مندی که با او در امر الوهیت منازعه داشته حضرت است بر آنکه تا خویش و لالت  
کنند قلب را بجزی قنایت ادراک آن نمی توانند کرد و بسته لال بر آن نمیتوانند نمود و فرمود  
که ای الحواس من الذی علی طلب الرضاح و مقص الشدی و مین است  
اللبین و قد افسد فی قلبه حبه حتى طلب ما لم یعرف قط و ای الحواس  
دل علی التفحیح اذا روی و علی البکا اذا اسیح و ای الحواس دل علی  
علی لقط الحبت و من ذلی الشیخ علی ابتلاجه العلم و ای حواس الطیبه  
طیبه الماء و لها علی التسبیح اذا العینت فی الماء و انتفعت به و لیس  
تنتفع طیبه العرا من حیال الذی تره لم تصابین الماء قد تطیح فی الماء فتسبیح  
و یالی الانسان من اقوی الرجال و اصقلهم فی الماء لم یعلم التسبیح  
فیعرف کیف لم یدرک عقله و لیس و تجریدته و بصیرة و اجتهاد  
حواسه و هی فیه مصیحة ان یدرک ذلک کما ادركه الذی

ط  
الذی

ان كانت انما ادركت ذلك بالحواس و كيف ينبغي على ذي لب  
و عقل ان القلب في العقل في الصبح في غير من اللبوان و ان الذي  
يخرج الصبح على طالب الرضاح و الطیبه على لقط الحبت و السیاح على ابتلاجه  
العلم لعزیز و شکرت و ترجمه یعنی کدام حواس دلالت کرد صبی را بر طالب  
رضاح و مکتوب سببان و که گوارا که در پیش راه که انداخت در دلش محبت او را  
بر مرتبه که بید ریافت لذت آن و میموفت بران در طلبش جو بیان بگویند  
و کدام حواس دلالت کرد او را بر خنده و قتی که از شیر بر خورد و بر که بر شکانی  
که گرسنه شود و کدام حواس دلالت کرد مرغ زهر دانه بر چیدن و که دلالت کرد  
در دنیا که از زهر خوردن و کدام حواس دلالت کرد مرغ آبی را بر شنا  
گری و قتی که در آب انداخته شود چه است که منتفع میشود او در آب و مرغی که  
منتفع نمی شود چه بر آب شده که دره که در آب مشاهده کرده چون در آب  
انداخته شود شنا کند و عقل ان و اقوی ایشان چون در آب افتد  
اگر شناگری کرده باشد فوق و مملک خواهد شد پس چه ادراک شکست  
عقل او چه بر او و بر او و اجتهاد حواس او و حال آنکه اینها همه صحیح ادراکند  
چنانکه گزیده ادراک میکنند که ادراک است کردن او بر حواس باشد و چگونه

ل  
طلب

ادنی

بر ذی عقلی نفس تواند بود انما ادراک ذره نه بگویند بلکه بفرمودت که حضرت  
و امب الطیبا طبعش را بیدان سرشته از جهت احتیاجی که او را بود بآن چه  
طلب کردن طفل شیر را و بر چیدن مرغ دانه را و مبلغ کردن سبب کوشش را  
و پریدن برندگان و بر زبان شدن و خوش از ان ان بوسطه شویست که  
حضرت مدبر کرم با ایشان کرامت کرده تا در وقت ضرورت بکار برند  
تبارک الله احسن الخالقین و اگر کسی خواهد که بر حالت این کتاب مستطاب  
اطلاع یابد باید که کتاب و صایای این طاروس قدس الله روحه و نور فرجه  
آنکه در جرم نماید و در کلام بلاغت نظام در چندین موضع بان روشن محایبه را آید  
کامی بچون تعمیر و زرش چنانچه فرموده اند نظرون الی الابل کیف خلقت  
والی السماء کیف رفعت الی البیال کیف سلطت یعنی آیا نگاه میکنند چنانچه  
شتر که چگونه بکلمت و تدبیر مخلوق شده که هیچ معنوی نیست که با معنای دیگر کمال گشته  
و مسامت نداشته باشد مثلاً دست پایش سبب طویلی که داشت و موجب  
تعرق جل بود چینی آید باشد که قادر بر نشستن باشد و سبب سوت با در آن  
شود و گردنش در از منقوش که دیده تا معین بر برخواستن او باشد و ایستاده  
علف از روی زمین تواند خورد و آیا نظر میکنند در آسمان که چگونه مرغی

نصبت الی الابل کیف

شده است که با این عظمت بی تخون و وطن بربای پستاده و آیات ملاحظه  
کوه را که چون منسوب شده و زمین را که چو سان مسلح را دیده و کاهی  
بطریق تشبیه چنانچه در کثیر از مواضع بعد از ذکر مضموعات بدوید و مخلوقات  
عجیبیه فرموده که آن فی ذلک الایات لاولی الالباب یعنی در این  
مذکور شد هر آینه ملائکات بر وجود صانع عالم جل شانه از برای یک کی در صیان  
بصیرتند بلکه در بعضی از آیات تفسیر طاهر ال محمد صلوات الله و سلامه علیه  
تصریح واقع شده بلکه کسی را که آثار من و تدبیر و حکمت و تقدیر دلالت کند  
بر وجود صانع در آخرت از جمله کوران خواهد بود روایت کرده شیخ ابن بابویه  
قدس سره در کتاب توحید از محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام که آنحضرت  
در تفسیر آیه کریمه من کان فی هذه و اعین فهو فی الاخرة اعین و افضل  
سبیلا فرموده که من بعد الله خلق السموات و الارض و اختلا  
اللیل و النهار و ذوات الفلك بالشمس و القمر و الایات العجیبیه  
علی ان و را اذ ذلک امر اعظم منه فهو فی الاخرة اعین و افضل  
سبیلا ترجمه می کنی که اول خلق آسمان و زمین و کوشش شب روز و کوا  
فلك با آفتاب و ماه و سایر آیات عجیبات دلالت کند و در آنجا

الای

بر آنکه سپرون ازینها باین معنی که غیر جنس آنها بسبزی است که بر ایشان قاهر  
و غالب است پس او در آخرت کور است بلکه کوران گمراه تر و هم در کس است  
مرویت از ابی الحسن صلوات الله علیهما که آن سرور در تفسیر آیه ای که می  
لکم الارض فراشا فرموده که جعلها ملامه لطابعکم موافق اجناسکم  
لم يجعلها شدیدة الحسی و المراد من تعظیمکم و لا شدیدة البصر و ذلک  
فیجعلکم و لا شدیدة طیب الذیح تصدیح هاما تمکم و لا شدیدة  
التنق فتعظیمکم و لا شدیدة اللین کالماء یغرقکم و لا شدیدة الصلا  
فتعظیم علیکم فی ذلک و لیس فی ذلک و قیور موتکم جعل قیها من الملائکة  
ما تنفقون و تمایسکون و تمایسک علیها اید انکم و بنیانکم  
و جعل فیها ما یبقاد لدورکم و قیورکم و کثیر من منافعکم  
فذلک لیک جعل الارض فراشا لکم قال الله عز وجل و السماء  
بنیان سقنا من فوقکم تدیر فیها شمسه و قمرها و نجومها المینانکم  
شم قال عز وجل و انزل من السماء ماء یعنی المطر منزله من علی لیبین  
قلل بیا لکم و تلالکم و مضا یکم و ادهاجکم ثم فرقت  
رذذ اذ اوبابا و مطلا و طلا لیس فیهم ارضوکم و لم یجعل ذلک

ل  
تنفقون

المطرات لعلیکم قطعة واحدة لتقید انضیکم و اشجعکم  
و زرو عینکم و شماریکم ثم قال عز وجل فاضح یوم من الثمات  
و قال لکم فلا تجعلوا لله اندادا الی اشباهها و امثالها من الاصنام  
القی لا تعقل و لا تسمع و لا تبصر و لا تقدر علی شیء و انتم تعلمون  
انتم لا تقدرون علی شیء من هذی و التقیر الجلیلة الی انهم اعلم علیکم  
ذبتکم و تبارک الله و تعالی ترجمه یعنی آنست خداوندی که گرداننده  
زمین را طالع طبعها می شود و موافق چه می نماید بسیار کرده که موجب بوختن  
شما شود و بسیار رسد کرده که باعث بقوه شما کرده و در بسیار روشن بوساخته  
که موجب صبح بود و در بسیار بود که اندک دروغ نماز و ستاژنی باشد بسیار  
زخم کرده مثل آب که بر روی آن قرار نتوان گرفت و بوق و ملامت انجامد  
و در بسیار سخت کرده مثل سنگ که آبا کند از نماز است کردن و بنا کند اشتن و  
مشکل شود بر شما در فن اموات شما بلکه گرداننده است آنرا در حقی و تزیین حقیقی  
که از او منتفع تواند شد با بوقه نعمها از قرار گرفتن بر روی آن و بنا کند اشتن  
بر آن و کشت و زرع کردن و مانند آن با و در و چینی چند آوریده که آلت نماز  
ساختن شماست مثل چوب آهن و کج و آهنک در امثال آن بلکه چیزی چند

لاد

که در هر یک فایده ای عظیم و نعمهای عظیمی است که در مثل انواع گیاه و درختها  
که اکثر عطرها و مریضها بآن دفع می شود و مثل آب میوه ای لذیذ که در هیچ یک از  
مصنوعه با آن معادل نمیکند و مثل انواع معادن از ذنب و نقره و قلع و مانند آن  
و مثل آب مریضین و شکوفهها و درختها می نموزون انصاف بر سر و درختها می  
مطبوخ از قمری و تند رو و نعمهای خوش آید و درختهای دل رباننده و کوهها  
لا در از درختهای خوشکوارها که اگر در با ای عالم مداد شود و شمشاد روی زمین  
قلم کرده و کتاب بن و انس و ملائک آسمان و زمین استیجاب کنند بر هر یک  
از نعمای جلیل و الاهی بجهت مستحق را بقسم در میخوانند آورد قال الله تبارک  
و تعالی قل لو کان الهمم اذ الکلمات ربی لکنتم الهمم قبل ان تعد کلمات ربی  
ولو جئنا بمنزل مدد اینست معنی آیه کریمه الذی جعل لکم الارض فرشا و کثیر فرموده  
و التسمار بنا یعنی گرداننده است آسمان را بسفلی بالای سر شما و در آن سقف  
قرار داده آفتاب و ماه و ستارگان و از برای ایشان حرکات و اوضاع  
چند نوعی نموده و آنرا سبب تربیت زمین آنجا و است گرداننده دیگر فرموده  
و انزل من السماء ماء یعنی فرو فرستاده است از آسمان باران را فرو فرستاد  
از بلندی بپستی تا آنکه در روی زمین از کوهها و محرابها بپسند و برست از

ل  
بالعقول

منتفع شوند و از فیض رحمت او محسوس نمایند پس قسم کرده او را باقی می زند  
که منتفی حکمت و صلوات بوده کسی را انصاف کسی را قوی کسی را کویک نظر  
و کسی را بزرگ قطره گردانیده تا زینهای ثمار یک بر روی خواش استیفا می  
نصیب خود کنند و نازل نموده است از آنجا که گوید که بافت از اینها  
کرد و موجودی بیس در آنها میوه و از رحمت می شنود دیگر فرموده فاصح  
بر من القرات رزقکم فلا تعلموا الله انذروا انتم تعلمون یعنی پس سیر و کبر  
سبب این فرستادن باران رزق از برای شما که با آن قیام کنید و شکر  
منع خود بگمائی آورید و در اطاعت و انقیاد او گوشید تا بدین ماه از نعمت  
کوناگون ریاض فله بهره و رشو بدین شامه شریک او گردانید بهمانی چند  
که نقل از نزد خود نموده شامه بنده و نه اموات شامه شوند و شما خود  
میدانید که ایشان را قدرت بر اسرار مقدوری نیست چه جای آنکه بر مثل عقول  
نهای جلیل و الای جلیل که برورد کار شما انعام کرده است و در او ایل  
اصول کافی از حضرت ابوالحسن موسی زین العابدین سلام متوسل است که بشام  
بر حکم که یکی از اعظم اصحاب آن حضرت بود خطاب کرده فرمود که یا هشام  
ان الله تعالی اکل الناس الحی بالعقول و تصرف التین بالیمان و در آنهم سگ

بویوز

بیت  
بالادلة فقال و الهنک المة واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم  
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و  
الفلک التي تجری فی البحر باینف الناس و ما انزل الله من السماء  
سین ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بنف فیها من کل دابة  
و تصرف الريح و السحاب المسخر بین الشکر و الارض لا یابا  
لعموم یعقلون یا هشام قد جعل الله ذلک و لیلای علی عرق فتد  
بان لکم مدبر افقال و سخر لکم من اللیل و النهار و الشمس و القمر  
و النجوم مسخرات یا هشام و ان فی ذلک لا یات لعموم یعقلون  
و قال هو الذي خلقکم من تراب نف من لطفه نف من  
علقه نف من یخرجکم طفلا نف لتبلعنوا اشدکم نف ثم لتکونوا  
شئیئا و منکم من ینوی من قبل و لتبلعنوا السیلا مستی و لعلمکم  
تعقلون ترجمه یعنی ای هشام بدستی که خدای تعالی تمام رحمت را  
بر عباد خود و تصرف داده است بیستین را بر بیان کردن از جهت ایشان  
و دلالت کرده است ایشان را بر بویوت خود بدلیل واضح چنانچه فرموده  
و الهنک المة و احد الای یعنی خداوند شما واحد است و بی شریک و هیچ موجودی

مبودیت را از بنده بجز حساب مقدس او بدستیک در خلق سموات و ارض  
و آمد و رفت شب و روز که شتهما که بر روی دریا جاری می شود از جهت منافع مردم  
و در آنجا که خداوند عالم جل شان و فرستاده از آسمان پس بآن زنده گردید  
زمین را بعد از آنکه مردود بود یعنی انوار کیا ه می در دو یانیده و بر آنکه کرده  
در وی از هر قسم دانه و در کویک یاد از حاجتی بر آید و اگر یک سخن است مابین  
آسمان و زمین از جهت منافع و مصالح خلق هر آینه علامتها و نشانههاست  
بر آنچه گفته شده از برای ک نیگ عقل خود را کار فرماید و بنظر میرسد ملاحظه  
کنند ای هشام به تحقیق گردانیده است صدای خود بل این افعال حکم مقتضی  
دلیل مصروف خود یعنی بدانکه ایشان را مدبری و خالق است که در هیچ حالتی  
از حالات از حالات ایشان غافل نبوده و نیست و هر چه ما لیتاج ایشان  
بوده است از جهت ایشان آماده ساخته و چندین مخلوقات عظیمه را که  
تغیث ایشان کرده چنانچه فرموده و سخر لکم من اللیل و النهار و الشمس  
و القمر و النجوم مسخرات یا هشام و الای و بعضی از عرفا معنی این آیه شریفه  
بیظم آورده اند نظم از یاد خدا فرستاده فلک در کارنده تا توانای بگفت  
آری و غفلت بخوری همه زبیر که گفته و فان برود شرط انصاف نباشد که توانای

بویوز

و هذا ما یحیف لیس کات له قلب اذ الفی السم و هو شفیق و العمد لله  
مریت العالمین یا سب دوم در بویوت دوران و مطلب است  
مطلب اول در بیان وجوب مال رسول و طریق نبوت آن پوشیده نماید  
که عجایب بیخ و واقیق تدبر و بودن هر چه در موضع خود بر غایت صواب  
و نهایت حکمت و نهایت دلیل ظاهر است بر آنکه عالم را مدبر کلیمی باید صاحب  
لطف و ارفقت که بسبب انظام بند بر و همچنین رحمت بیاید است بر آنکه بی  
نوع ایشان اعاکی و زسی باید چاه صفت انظار است که بوسیل او امور ایشان  
انجام گیرد چه طبع بشیر بر ابطاع بودن میلی تمام است و هر کوز فاطر اکثر مردم  
آنت که بر اینانی همس خود تغلب حبه جیب منتفست برای خود کند و در بعضی  
از خود نمایند و حسن تقدیر و صواب تدبیر خواه از واحد باشد و خواه از متعدد  
ابا دار و از آنکه مدبر کلیمی که ایشان را بیان صفت منتصف از اندیشه لطف  
ایشان باز دارد و ایشان را بدست مرد و شیاطین سپارد و لا یومحوا کفی  
و یسی باید که مامون باشد از اتباع تقصیر هو او عالم باشد بصلح رعایا و تواد  
باشد بر انفا و حکم بر ایشان تا بسبب او امر و نوای و اقامت حدود و  
اجرای احکام مردم را از متابعت نفس باز داشته بصلح و وساد آورده

ایش از افضل دهد و چون عصمت ایش باطنی صورت آن حاصل نمیشود مگر  
بتصدیق آنکه عالم است بر نفسیات ضایع را غنی میکند که ظاهر و باطن ایشان مدبر  
بند سپر است جل ندره و تعالی نشانه و اهدو و چون تصدیق آیت که ظاهر است  
در بد او مجرب میسند تا موجب قطع شود بر صدق او جایز نیست که غضب عالم  
بخواهد و اختیار رغبت و انذار در برابر آن معنی موجب فتنه های عظیم و سب  
رینقتن خود نمایی بسیار است و تجویز این مستلزم الطال عدل و حکمت و پیمان  
جایز نیست که حکومت عقل کتفا کند چه سابقا مذکور شد که او را بحیثیتی خلقی  
کرده که اکثر امور را او معنی مستور است و ب امری که ظاهرش در نظر او مستور آید  
و در واقع آن رسکاب آن صورتش فاسد باشد با آنکه عقول بسبب اختلاف  
اشخاص نیز در نهایت تفاوتند و سبب باشد که کامل العقلی بسبب مقتضای عقل خود  
تغلیق بجای آورد و ناقص العقلی آنرا فریب میخورد و در نسبتا نیز از آنها بدید آید بر مقتضای  
حکمت کامل و در حقیقت شایسته است که آنچه موقوف علیه است تعلیم است عقول را  
و در ادراک آن مستقل گرداند آنکه امری که اصلاح و سداد میآورد در نسبت باقی  
تعلیم نماید تا باین امور خود را منتظم سازند و بعبادت خالق خود پردازند و چون  
ذات مقدس او را نشانه در نهایت تجرد و نهایت تقدس است

ادب است

و ذوات رعایا در نهایت تعلق و تدنس لایم زوجه تخیلی باید که از جهت تعلق  
استفاده را شاید و از جهت تعلق افاده نماید و رسول عبارت از است و  
برین معنی اخبار بسیار از حدیثین علیهم السلام وارد شد از آنجا که بن محمد بن یوسف  
رضی الله عنہ از هشام بن حکم روایت کرده گفت روزی زید بنی از حضرت  
صادق علیه السلام پرسید که از چه دستوری که بفرمودی می باید زید بود که لما ائیننا آیت  
لنا خالقنا صانعنا تعالی عا و عنده جمع ما خلق و کان ذلک الصانع  
حکما متعالیا له یخزن انب یشاهد خلقه و لا یلا مسو و دنیا شرفهم  
و یناشر و لا و یحاجهم و یحاجو له ثبتت آیت له سفر او فی خلقه  
یعبرون عنه الی خلقه و عبادیه و یدلکونهم علی مصالحهم و  
مناقمهم و ما یبه بغاؤهم و فی ترکه فناء و هم نسیب الامور  
و الناهون عن الحکیم العظیم فی خلقه و المعبرون عنه حل  
و عنده و هم الانبیاء و صفوته من خلقه سکاء مؤد بین بالحکمة  
میتوین بهم اخبار مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق  
و المشرکین فی شئی من احوالهم سوید بین عند الحکیم العظیم بالحکمة  
لشربقت و لک فی کل دهر و زمان میتا التت ید الی التسل و الانبیاء

من الدلیل و الکبر اهین لکیلا تخلوا انفس الله من حجب کونک  
معها علمک بد علی صدق مقالته و جواز حد التت ترمه یعنی بعد از آنکه  
ثابت کردیم از او که ظاهر و باطن ساطع که ما را خلیف است که متعالی است  
از ما و هر چه خلق کرده و حکیم است و افعال را بر وفق حکمت مصلحت می کند  
و رواندازد که عباد او بر ضلالت و گمراهی باشند و منفوت حضرت خود را انداخته  
و ارض است از آنکه مخلوقات او را عشا هم تو اند که تا بایکدی که مجامع کرده  
افاده و استفاده واقع شود پس ثابت شد که او را رسولان استند که با وجود کثرت  
در خلقت تا سایر مردمان غیر مشرکند با ایشان در جمیع احوال و بر کزیده کاشند  
از میان مخلوقات و راه نمایند که راه صوابند و مؤمنند از جانب حکیم علی الله  
بجکت و دلالت کنندگان عبادند بر مصالح و منافع ایشان و بر آن چیز که  
فعل آن سبب بقای ایشان است و ترک آن موجب فتنای ایشان که  
متاسب با دایسته نیست و آن است پس حقیقت حال و صدق مقال هر  
چیزی را از چشم او بر میان موثوقه و دلایل مجربه که در زمان خود آورده و نسبت  
از بولس بن یعقوب نقل کرده که گفت صبی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق  
علیه السلام مثل محمد بن ابن ابراهیم و محمد بن النعمان و هشام بن سالم و غیره در پیش آن

ک

سرور حاضر بودند و هشام بن حکم نیز در میان ایشان بود درین شب  
پس حضرت امام علیه السلام توجه به هشام بن حکم کرد و گفت ای هشام خیرین  
مرا که چگونه با عمرو بن عبید مجتهد کردی و چه از او پرسیدی هشام گفت یا بن  
رسول الله مرا چه باری آیت که در پیش شما سخن توام گفت و ز با بن برین  
معنی کی باری میکند حضرت فرمود ای هشام هر گاه من امر کردم شما را چیزی بشرط  
اوست که است که بمبادت آن اقدام نموده در تعین بگویند که این شیوه اطاعت  
و فرمان برداری است هشام گفت با مولای خیر رسیدن که بر من عبید در مسجد  
بصره نشسته و خطبه کثیر بر وجه آمده اند و از او استلام سبیل یعنی میکنند این چیز  
عظیم تو پس بجانب بصره رفتم و در روز جمعه داخل مسجد شدم عمر و یحییان عبید را دیدم  
در میان جمعی نشسته و شکر بسیار از چشم پوشیده و شکر دیگر بطریق در ابر خود  
انداخته و مردم از او ال میکنند پس من از ایشان را طلب کردم چون راه  
دادند داخل مجلس شدم و بعد از آن نشستم و گفتم ای عالم من مردی ام غریب و  
از تو از فی نحو اسم که هوالی کم گفت سپس گفتم آبا تو چشم در ای گفت ای کس  
من این چه بوالست که میکنی می پسنی که من چشم دارم گفتم ایست مسلمان گفت  
پرس ای کس ای کس که چه پرسیدن تو حاجت است پس من گفتم آنچه می پرسم از تو

میخواهم که جواب آنرا بگوئی گفت سببش در اینست که در این گفت در این گفت  
بگو کار تو سبب آنست که گفت الوان و شخاص را بداند منشا همه بگویم بگویم یعنی در این گفت  
آری گفتم از وجه فایده بیستی گفتی بوسیله او را بگویم جز را در این گفت بگویم آری  
گوش در این گفت آری گفتم او را برای چه در کار است گفت برای شنیدن گفتیم  
آری گفت در این گفت آری گفتم از وجه کار می آید گفت بگویم بگویم با او چه دارد  
نمود برین جوان گفت این جوان که مستغنی از غلبه است گفت در این گفت چه احتیاج است  
این را با وضو و در وقتی که هیچ و سلام باشند و هیچ حاجتی بدیشان راه نماند  
گفت ای پسر که من بدستی که جوان هرگاه شک کنند در چیزی که دیده باشند  
باشند به بالمش در یافته رد میکنند بقلب پس قلب ایشان را از درجه شکس برود  
می آورد و عین میرسد بدنی بی که جایزین با وجود قوت با صبره فرق نمیتوانند  
و امتیاز نمیتوانند و دستش را از سر می دارد اما در وجه این نیست که غلطی که  
ایش را در تقابله برسد که کامل تصرف و تدبیر عقل است و بر بوط ترین انصاف است  
با او و چنین با وجود محبت سامعه صدای غرور از صدای بد فرق نمیتواند که بگویم پس  
بنابرین فدای تو و وطن قلب را از برای آن ایجاد کرده باشد که هر چه جوان در آن شک  
کنند ایشان را بصواب او نماید گفت آری چنین است گفت پس با چاهار باشد

از

از وجود آن و بی آن تحصیل عین توانند کرد گفت آری پس بگویم با ما بر او خداوندیکه  
کنند است جوان تر تا برای او امیسه و نه نامی تسارند از چگونگی این خلق را  
در صورت و ضلالت و اختلاف میکند در بی آنکه از برای ایشان امی میباشند  
یعین کند که تا قبل باشد میان حق و باطل هشتم گوید که هر دو بر مبد چون این سخن  
شنید زمانی سر در پیش انداخت و ساکت شد پس سر او را در و یکایب من استقامت  
نمود و گفت تو هشتم من حکم نیستی گفتم که گفت از منصفان او می گفت از کجایی  
آری گفت من مردی ام از اول گوید گفت پس تو هشتم من حکم خواهی بود آنگاه در جواب  
گفت و در جای خود بنشیند و خود در جای دیگر نشست و هیچ گفت تا من بر  
خاستم هشتم گوید که چون این عقل را بعرض رسانیدم حضرت صلوات الله علیه بیجا  
و اظهار خودش طایب نمود پس گفت ای هشتم از کجایی این را گفتی این را گفتم بدو مارم  
فدای تو باد این را از من شکست علم لدنی اقتباس کرده بودم که آن خلف حضرت  
با قرع علم او این و آن تو این و طیفه به استحقاق حضرت رسالت این است آنحضرت  
فرمودند از اسم که این در محف ابریم و موسی کتوبت و شیخ طیل محمد بن بابویه  
در کتاب در کتاب بیون اخبار از فایده طریق و در هر طریق بود و وسط از نقل بن  
شدان که بگوئی از علمای اسلام است علی چند در باب سبب احوال و شروع

گفتم نه

و با ما و من عند الله عز وجل

بالله عز وجل فان قال لیم امر الخلق بالاقراء بالله عز وجل ویرثه  
و یحجه و یما جاز میت عند الله عز وجل قیل لعلیل کثیرة منها  
این من لم یقر بالله عز وجل لم یحییب معاصیه و لم یستغن  
در کتاب الکبایر و لم یقر احد ائمتنا شیخی و یستلزم القیاد  
و الظلم فاذا فعل الناس هذیه الا شیاء ارتکب کل انسان منا  
یشتغی و یعوده من غیره اقبیه لاحد کان و کان فی ذلك  
فساد الخلق اجمعین و وثوب بعضهم علی بعض ففصیوا الفوج  
و الاموال و اباحوا الدنیا و النساء و قتل بعضهم بعضا من  
خیر حق و لا یجیر فیکون فی ذلك خراب الدنیا و هلاک الخلق  
و فساد الحرث و التسل و منها ان الله عز وجل حکیم و لا یكون  
الحکیم و لا یوصف بالحکمة الا الذی یحظر الفساد و یامر بالصلاح  
و ینزجر عن الظلم و ینهی عن الفواحش و لا یكون خطر الفساد  
و الامور بالصلاح و التقی عن الفواحش الا بعد الاقرار بالله  
عز وجل و معرفة الامر و الناهی فلو ترک الناس بغیر اقرار  
بالله عز وجل و لا معرفة لم یثبت امر بالصلاح و لا نهی عن

ل  
اعتقا براتر

بالله

فَسَادِ إِذْ لَا أَمْرَ وَلَا نَهْيَ وَمِنْهَا إِنَّا وَجَدْنَا خَلْقًا يَفْسُدُونَ بِمَسْوَرَةٍ  
بِاطِنَةٍ مَلْفُورَةٍ عَنِ الْخَلْقِ فَلَوْلَا إِقْرَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَخَفِيَّتَهُ  
بِالْغَيْبِ لَمْ يَكُنْ أَحَدًا إِذْ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَإِرَادَتُهُ بِهَا أَقْبَلُ لِحُدُودِهَا  
فِي تَرْكِ مَعْصِيَةٍ وَانْتِهَاكَ حَرْمَةٍ وَإِنْ تَكَابُ كَيْسَرَةً إِذَا كَانَتْ  
ذَلِكَ مَسْئُورًا عَنِ الْخَلْقِ فَخَيْرٌ مِنْ أَقْبَلِ لَأَسَدٌ وَكَانَ يَكُونُ  
فِي ذَلِكَ هَلَاكُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ فَكَيْفَ يَكُونُ تَوَلُّؤُهُ لِمَنْ خَلَقَ وَصَلَّاهُمْ  
إِلَّا بِالْإِقْرَابِ مِنْهُمْ بِعِلْمِهِ خَيْرٌ بِعِلْمِهِ السِّرِّ وَحَقِّهِ إِسْمُ بِالصَّلَاحِ  
نَا وَعَنِ الْفَسَادِ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ لِيَكُونَ فِي ذَلِكَ انْتِجَاعًا  
لِحُكْمِ عَمَّا يَحْتَلُونَ بِهِ مِنْ انْتِجَاعِ الْفَسَادِ تَرْجَمَهُ مُحَمَّدٌ شَاذَانُ  
فَضَّلَ بِنِ شَاذَانُ رَوَايَتِ كَرْدِهِ كَقَوْلِكَ أَلَيْسَ بِرَسَدٍ كَمَا جَاءَ فِي رِوَايَتِ  
عَدَاوَتِهِ كَلِيمًا رَاجِلٌ شَاذَانُ كَتَلِيفٌ كَتَلِيفٌ عَدَاوَتُهُ فِي فَرْصَةٍ وَمَصْلُوقٌ كَوَيْسَمٌ  
نَزِيرٌ أَلَيْسَ كَتَلِيفٌ خَيْرٌ مِنْ عَدَاوَتِهِ بِمَعْنَى شَاذَانُ فَكَيْفَ اسْتَأْذَنَ مِنْ عَدَاوَتِهِ  
أَنَّ مَقْتَدِرٌ كَرْدِي كَرْدِي مَصْلُوقٌ وَدَعَايَتِ بِرِ كَتَلِيفٌ كَوَيْسَمٌ بِمَعْنَى مَصْلُوقٌ بِرِ  
وَعَدَاوَتِهِ بِرِ كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي  
أَنَّ دَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي كَرْدِي

ك  
چینی

اول

اول چیزیکه عباد خود را آن تکلیف کرده است چه جز است که مقرر کرد آن است  
و ایان آوردن آنچه از جانب او آمده است که عبارت از انبیا و اولاد است  
و آنچه ایشان بدان مجوس شده اند و بر باب فطرت و شعور یعنی دستور  
نیست که تکلیف کردن آن حضرت عباد را بر عین خود نماید که آن است  
عقل را در ایشان و نمودن آثار بی جهت عقل که حکم کند بوجوب امر از سبقتی  
خالق عالم جل جلاله و بوجوب تصدیق بانبیا و حج او اگر گوید چه مصلحت بود در این تکلیف  
و بر ایشان را بجز اینها نیز که عقل ایشان بوجوب این اعتراض میکند از جهت  
تکالیف فانی بود که گوئیم از جهت عقل بسیار از آن بخواند که اگر ایشان را چنین خلق  
میکرد هر آینه بجنب از معاصی نبودند و از افعال سبوح و اعمال شریفه بر سر نی  
نمودند و از مشبهات دستخاستند نفسانی هر چه ایشان را از مصلحت دور می شد از نظر  
و فساد دلیل می آوردند و این معنی موجب هلاکت و فساد و فساد فانی عالم می  
چون نصب فوج و اموال ستمیها آتش باز عذاب و نکال هر نفس الکفر طایفه است  
و اکثر عدال و قتال برین مذهب می شود و لهذا حکیم علی الاطلاق از آن جهت نظام  
و کمال انعام خود حکام بر عقل ایشان ظاهر است که عالم را حکایت عادل  
و حکیم و راستی نیست بظلم مستم و داد مظلوم را از ظلم خوانند و است تا عقل حکم

برایشان بوجوب از آن حضرت او را امر و تعالی شانه و فرستاد برایشان  
انبیا و حج خود را تا او امر و نواهی او را تبلیغ کنند و ایشان را صلاح و سداد  
دعوت نمایند و از آیات و بیاناتی که در این چند در دید ایشان ظاهر که مضمحل  
که مفعول را بصدق ایشان تا در روز بازخواست حجت نداشته باشند و گویند  
که ما را خلق کردی و ما را آفریدستی و ما را مسلط ساختی و طاعت ما را بیهوشی  
سرسختی و مداری بر ما فرستادی که چون سوگویم ما را آگاه سازد و چون هوا بر ما  
کند گاهی بجزیر و گاهی بخیست ما را از آفتاب او باز دارد و عقل ما هر چند هیچ را  
از حسن امتیاز میداد اما نمیدانستیم که در ارتکاب قیاح انجمن عدلی خواهد بود  
فصوصا قیاحی که در ارتکاب آن ضرری کسی نماندند و لذتی از برای ما نیست  
و تصور ما چنان بود که با وجع و عطل و انفلاس و مانند آن از حالات کرمه  
که در دنیا یا بر سر تقدیب آمده و با لجملا کسب می بود که او امر و نواهی ترا یا  
میرساند هر آینه بصلاح و سداد می آمد و در کتاب حمیدتین اشاره بدین معنی  
قال الله تبارک و تعالی ولوانا اهل کنا هم بعد ایب من قبله  
لقالوا تبارک و تعالی ولوانا اهل کنا هم بعد ایب من قبله  
تبارک و تعالی یعنی اگر هلاک کنیم ایشان را بعد از ایشان پس از آنکه بنام ایشان

اول

==

و سواد اید و مؤلف این کتاب اعانه الله علی طاعت کوید که این عبارت شیخ  
که مقبول از شکاک علم لدنی است شاید علیت بر آنکه انبیاست مسایل اصلی بیان  
باید کرد که در وضع این کتاب بر آنست یعنی از راه کلام و تفسیر کلمات بعضی با  
بعضی و تفسیرات صحابه که در آنها بکار رفته است که در عالم را در حکایت  
که اسباق و انتظامش مستند بقرستند او است آنکه از راه انتضای حکمت استلال  
کردند بر وجه نصب رسول بر وجه نمودن آبیانی چند که بقول که موجب  
تصدیق ایشان شود پس باقی احکام را از اخبار او از اکتفین فتنه بر وجه مصلحت  
در اثبات نبوت نیز حاصلی علیه الله در مطلب اول است که بر یافت که نبوت  
موقوف است بر عصمت ابریت باطن و معرفت آن حاصل نموده که تصدیق آنکه  
عالم است بظاهر و باطن ایشان از اسم و تعالی شده و احد و جوهر تصدیق بلکه اصل آن  
ظاهر اجتناب میزد است در دست مدعی ناموجب قطع شود بر صدق دعوی او  
پس ناچار از بیانات کردن آنکه چه معنی دارد تا واضح شود وجه دلالت کردن  
آن بر صدق رسولی که در دست او ظاهر شده بدانکه بجز نبوت نیست که تصدیق کرده  
شود بیان اظهار صدق بومی که رسالت و مقرون باشد با دعوی در وجه احدی  
با او معارضه واقع نشود و عقیب آن قطع حاصل شود ضروری که این فعل کلی است

حکایت

اعلام

که عالم مدبر است و از جهت تصدیق در او ظاهر کرده ندر جهت ابراهیم دیگر و  
نماید که اول آنست که اگر کسی را اگر آتی صادر شود و او دعوی نبوت  
کنند آنرا مجزه نکوسند و نماید که قید دوم آنست که اگر کسی خارق عادت  
ظاهر شود و بعد از ظهور ادعا نبوت کند آنچه قبلا از ادعای او ظاهر شده محمود  
مجزه نشود و نماید که قید سیم آنست که اگر کسی از روی شکیه خارق عادت ظاهر  
سه ندر دیگری با او معارضه کند از ترفیع مجزه سپرون برود و نماید که قید چهارم  
که اگر خلاف عادت از کسی سرزند که موصوف باشد بجمیع صفات مذکوره  
تا یکیشتی نباشد که تشبه و تشکیکات مستصوب مشمول او از تاثیرات کواکب  
یا از افعال اجنه یا از افعال نفس ناطقه که از ارجحیت قادر بر تصرف در اجسام غفله  
نیز شده باشد یا از زیاده فی مضا افعال که با تراض موافق افتاده مانند اینها  
جمع مصحح کرده آنرا مجزه نکوسند اگر کسی گوید که چگونه علم حاصل می شود کسی که یقینی  
که این همه احتمالات منقطع کرد و گوید چگونه درستی را که او را یقینی  
دست داده باشد و در نزدی رضای شخصی که از امر همی ترسیده باشد که  
با وجود تطرق احتمالات مذکوره عقل قاطع است بر آنکه حجت و قوف  
موجب تغیر لون شده ندر دیگر و نماید که تخصیص آنست که اگر کسی را السبب

شبهه  
فوط قوت

شبهه

اعتقاد باطنی هر سیده باشد و بعلمت آن او را قطع حاصل نشود قبح کمال  
موزه بخواند داشت و این بود مذکور که اگر بعضی از بعضی استغنی است انرا من  
ایضاح بود تا دانند و بعد از آنی که حقیقت مجزه بمبین گشت واضح شد و بعد از  
او بر صدق نبوتی که مقبول است پس گویم در اطراف بلاد و اقطار عالم از  
آفتاب انور ظهور تر است که حضرت سید کائنات بر وجهی است یعنی  
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن ناسخ بن عبد مناف صلی الله علیه و آله با وجود  
صفت حال و عقده سوال و اشتغال تا بره کفر و غفلال ادعا نبوت است که در کلام  
بلاغت نظمی که در میان است در به او ظاهر شد و مقصود بیان اظهار صدق  
دعوی آنحضرت بود چنانکه آید که در دعوی محمد رسول بآن ناطق است و خداوند  
عالم از اسم از جهت اظهار ترمیز شرف آنسر و آیات کثیره از فضی و ایلای کبر  
و مطالب معارضه که چنانچه نمود ان کنتهم فی ریب همانا نزلنا علی عبدنا  
نا تو ابوره من مشله و ادعوا شهداءکم معین ذوق الله ان کنتم صادقا  
یعنی اگر شما شکلی داشته باشید در آنکه این کتاب مستطاب بر ارضه خود و در ستم  
و گویند که پیغمبر ما از پیش خود ان کرده است تیر اهل ساندید بیا و دید مثل این کوره  
اگر در قول خود صادقند و ایشان با اعتقاد او در علم فصاحت و بلاغت

رسولی

دانشنا

و شتمار در حقیقت جاهلیت و یا آن همه ناملک و تشا بود در تفسیر و تفاسیر  
نموانند که با تضرر زوره از ان معارضه کنند و اصلا رک عصبیت ایشان برکت  
در دنیا مد پس سر و عالم صلی الله علیه و آله مختار که انرا از انبیا زاده در صراط انفا  
و حروف و مقابل نمودن با اسند و سیوف و ایشان جدال و قتال را برضاعت  
اختیار کردند و بدال نفس زمان را از ان آسان نردیدند و عقل سلیم و سلیمه  
مصفی چون ملاحظه این سخن نماید با لهدیه حکم میکند که قرآن مجید زاده الله  
شرفا و تظلیما مجزه است که از جهت تصدیق دعوی سید انبیا صلی الله علیه و آله  
در به او ظاهر شده و حکمی که عالم تدر بر تصرف او است روانه دارد که در ملک  
او امری ساق شود که عالمی مخلص سازد و بر تصدیق باطل و حال آنکه قادر بر دفع باشد  
و چنین حکم میکند بر آنکه علمی که این همه احکام و آفتان و افعال او باشد و معاصب  
ندجرات نماید بود که مدبران جهان دست تیز بیدندان کند و تخریب و فساد خود  
مغز و معرفت شده اند محاسن که عاقبت اندیش ناکرده اعدا است امری کند  
که در انجام کار در صراط او سپرون رفته تا آنکه که هر گاه ملکی از ملوک من سیک  
از نبردستان خود را آنچه بطلن کند که عاقبت از دفع آن عاوی باشد چگونه  
در نظر عقل مذموم خواهد بود پس ثابت و محقق شد که ظهور آن بی تدبیر او

بالبدیه

چندان تمکین





